

شاه بی تخت و تاج خلیج فارس

جنبه عجیب موقعیت انگلیس در ایران در دوران قاجاریه حضور يك شخصیت پروکنسولی در کنار وزیرمختار تام‌الاختیار بود، که ابتدا نماینده و بعدها نماینده سیاسی برای خلیج فارس نامیده می‌شد. او را حکومت هند تعیین می‌کرد، و مقرش در بوشهر بود. تقریباً بدون استثنا از میان افسران نیروی زمینی یا دریایی که در خدمت کمپانی هند شرقی بودند انتخاب می‌شد و بعدها نمایندگان درجات نظامی خود را از اداره سیاسی هند دریافت می‌کردند، و فرمانفرمای کل را مافوق مستقیم خود می‌دانستند. وظایف اینان در وهله اول حفظ صلح انگلیسی در خلیج فارس از این طریق بود که شیوخ مستقل و یاغی ساحل عربی خلیج فارس از ۱۸۲۰ با دولت انگلیس قرار دادها و مناسبات زیادی برقرار کرده بودند. ازینرو، در چشم ایرانیان، نماینده سیاسی بیشتر در حکم يك فرماندار مستعمراتی بود تا مأمور سیاسی و به‌گفته سیاحی در سال ۱۸۷۰ نماینده سیاسی انگلیس را در بوشهر سخت بچشم حسد می‌نگریستند و این عجیب نبود... حضور ما در بوشهر و وضع غیر قابل توضیح ما در خلیج آرامش خاطر سیاستمداران تهران را برهم زده است.»

آنچه با گذشت زمان به‌صورت مقام مهم نماینده سیاسی در خلیج فارس درآمد، در ابتدا تعیین عاملی بود از طرف شرکت هند شرقی برای مرکز بازرگانش در بوشهر بعد از سال ۱۷۷۸. در ابتدا وظایف نماینده تنها جنبه بازرگانی داشت که هم به‌حساب کمپانی و هم شخصی بود. همچنین وظیفه داشت حکومت بمبئی را از وضع سیاسی منطقه آگاه کند*. از این گذشته تا وقتی يك هیئت سیاسی دایمی در تهران مستقر نشده بود گاهگاه وظایف سیاسی را عهده‌دار می‌شد. در ۱۷۹۸ به تهران فرستاده شد تا شاه را به‌منحرف کردن نظر فرمانروای افغانستان از هند تشویق کند. در ۱۸۰۴ ساموئل منستری S. Manestry نماینده سرخود کمپانی در بوشهر تصمیم گرفت به‌عنوان سفیر به‌دربار ایران بیاید و از طرف

* تا ۱۸۷۳ فرماندار بمبئی تحت نظر فرمانفرمای کل در کلکته، مسؤل روابط سیاسی انگلستان با خلیج فارس بود.

فرمانفرمای کل نسبت به کشته شدن سفیر ایران در هند ابراز تأسف کند. در ۱۸۱۰ جوکس Jukes از بوشهر فرستاده شد تا زمینه را برای سومین مأموریت مالکولم آماده کند؛ در ۱۸۲۲، با اینکه در آن هنگام یک هیئت سیاسی دایمی در تهران وجود داشت، والی شیراز نماینده بوشهر را که معمولاً با او سر و کار داشت دعوت کرد تا برای مذاکره درباره اختلافات مربوط به خلیج فارس به شیراز بیاید. بروس نماینده مقیم بوشهر بدون داشتن اختیاراتی از بمبئی یا جای دیگر به شیراز رفت و موافقت نامه‌ای امضا کرد که در آن بطور ضمنی دعاوی ایران در مورد جزایر بحرین و قشم تأیید شده بود.

بروس را آخرین نماینده کمپانی در بوشهر بسبب قدیم توصیف کرده‌اند. جانشینان او از کارهای تجاری خصوصی منع شدند و لقب تازه «نماینده مقیم در خلیج فارس» را داشتند که صفت سیاسی کمی بعد بدان اضافه شد. به هر صورت تدریجاً در سایر عهدنامه‌ها و قراردادهایی که با شیوخ عرب به خاطر هدف انگلیس برای جلوگیری از راهزنی و تجارت بردگان آفریقایی در خلیج فارس تهیه می‌شد وظایف نماینده مقیم بیشتر جنبه سیاسی پیدا می‌کرد. به جانشین بروس به نام ستوان جان مک‌کلنود J. Macleod از هنگ مهندسی بمبئی از طرف حکومت بمبئی اطلاع داده شد که مهمترین وظیفه‌اش عبارت است از جلوگیری مستمر از راهزنی دریایی و حفظ صلح در خلیج فارس با اعمال دوستانه قدرت و نفوذ، همچنین از او خواسته می‌شد تجارت و کشتیرانی انگلیس و هند را با جنوب ایران حفظ کند، بدون اینکه در امور سیاسی ایران مداخله‌ای داشته باشد. با اینهمه اغلب عدم دخالت در امور سیاسی غیرممکن می‌شد، چون ایران خود دارای علایقی در خلیج فارس بود که گاه با منافع بریتانیا تضاد داشت. در چنین مواردی نماینده مقیم با مقامات ایرانی و همچنین سفیر انگلیس در تهران وارد مشاجره می‌شد. در یک مورد وقتی در سال ۱۸۳۶ مسئولیت سفارت تهران به عهده وزارت خارجه واگذار شد بدین فکر افتادند که اگر نماینده مقیم تحت نظر مستقیم وزیر مختار در تهران قرار گیرد ممکن است از اختلافات جلوگیری شود. ولی امکان نداشت حکومت هند این عقیده را بپذیرد. با این همه در آن هنگام موافقت شد که نماینده در مورد مسایل ایران مستقیماً به وزیر مختار در تهران گزارش بدهد، هر چند در مورد راهزنی دریایی یا حفظ جان و مال اتباع انگلیسی در ناحیه جنوب فارس می‌تواند با مقامات محلی گفتگو کند.*

در طی دوران قاجاریه نماینده مقیم در مورد مسایل خلیج فارس مستقل از وزارت خارجه و سفارت تهران عمل می‌کرد. حتی در سالهای ۱۸۳۹-۴۲ وقتی وزیر مختار انگلیس به خاطر مسئله هرات از ایران خارج شد نماینده مقیم در سرکار خود باقی ماند، هر چند به خاطر اقدامات و تمایلات ضدانگلیسی در بوشهر موقتاً مقر نمایندگی را به خارک

* با اینهمه در سال ۱۸۷۸ بود که ایران مقام کنسولی نماینده مقیم را رسماً به عنوان ژنرال کنسول فارس و سواحل و جزایر محروسه ایران در خلیج فارس شناخت. در ۱۸۹۰ ایالات خوزستان و لرستان بدان اضافه شد.

انتقال داد و تا ۱۸۴۳ در آنجا ماند. در ۱۸۵۵ هم که چارلز موری روابط سیاسی را با دولت ایران قطع کرد نمایندگی بوشهر بسته نشد.

این امر نشان می‌دهد که روابط نماینده مقیم با وزیرمختار تهران چندان دوستانه نبوده است. ستوان ویلسون جوان در نخستین دیدارش از تهران در سال ۱۹۰۷ ملاحظه کرد که نظر وزیرمختار انگلیس و نایب کنسول او نسبت به حکومت هند و کارکنانش در ایران بدبینانه و تقریباً خصمانه است. بطور کلی در دوران قاجاریه نظر سفارت نسبت به نمایندگی مقیم و متقابلاً نظر نمایندگی نسبت به سفارت چنین بود. شاید با توجه به مسئولیت‌های مغایری که داشتند و مشکلات برقراری ارتباط این وضع ناگزیر بود. تا سالهای ۱۸۶۰ تلگراف وجود نداشت، و مسافرت از بوشهر تا تهران معمولاً پنج تا شش هفته طول می‌کشید. نماینده مقیم که از پایتخت ایران دورافتاده بود و در وهله اول به نقش بریتانیا در مقام حافظ آرامش آبهای خلیج فارس می‌اندیشید، ناگزیر کمتر از آنچه ایرانیان یا مقامات سفارت انتظار داشتند به امکانات ایران می‌اندیشید.

ولی راهزنان - که بیشتر از اعراب قاسمی بودند و مرکزشان در حوالی شیخ‌نشین کوچک رأس‌الخیمه بود - به کشتیهای هندی و انگلیسی دستبرد می‌زدند و مقامات ایرانی به خاطر نداشتن نیروی دریایی قادر به سرکوبیشان نبودند. احتمالاً انگلستان هرگز عمیقاً خود را در خلیج فارس درگیر نکرد. اعزام نیرو برای سرکوبی راهزنان از طرف کمپانی هند شرقی در سالهای ۱۸۰۸-۱۸۱۰ تنها یک پیروزی موقتی بود؛ ده سال بعد حکومت بمبئی تصمیم گرفت برای راهزنی دریایی که اینک به صورت کار سازمان‌یافته‌ای درآمدی بود، اقدامات مؤثری کند. در ۱۸۱۹ نیروی مشترک زمینی و دریایی تحت فرماندهی سرلشکر سرولیم کیر W. Keir از بمبئی روانه خلیج فارس شد و پس از تعدادی جنگهای سخت و شش روز محاصره رأس‌الخیمه را تصرف و با خاک یکسان کرد و کشتیهای راهزنان ضبط یا آتش زده شد. مذاکرات صلح که به دنبال آن جریان یافت به یک «قرارداد صلح عمومی با قبایل عرب» در زانویه ۱۸۲۰ منجر شد و تمام شیوخ برجسته نقاطی که در آن هنگام به سواحل راهزنان معروف بود آن را امضا کردند. آنان متعهد شدند به غارت و راهزنی دریایی خاتمه داده شود و قبول کردند برای جلوگیری از اشتباه و درگیری با ناوگان هند کشتیهای خود را با پرچمهای مشخصی تزئین کنند و اجازه نامه و علامات بندری را همراه داشته باشند که به امضای شیخ حاکم آن محل رسیده باشد. این قرارداد و تعهد انگلستان برای اجرای آن نخستین سنگ بنای ایجاد صلح انگلیسی در خلیج فارس بود که تا ۱۹۷۱ دوام یافت و در این هنگام با انقضای قرارداد انگلستان با شیوخ مختلف این منطقه آخرین نیروهای این کشور از خلیج فارس خارج شدند. عهدنامه ۱۸۲۰ نقش نماینده کمپانی هند شرقی را تغییر داد - از این پس او مسئول عمده اجرای این قرارداد و قراردادهای بعدی بود که با شیوخ عرب بسته شد. او دیگر تاجر نبود بلکه شخصیت سیاسی مهمی بود که با کمک نیروی دریایی موجود در خلیج فارس قدرتی را که نماینده آن بود می‌توانست اعمال کند.

راهزنان با آنکه در کرانه‌های عربی مستقر بودند، با کرانه‌های ایرانی هم روابط نزدیکی داشتند و شیخ بندرلنگه هم از قبیله قاسمی بود. آنان اغلب در فرورفتگیهای کوچک کرانه‌های ایران پنهان می‌شدند. کشتیهای ناوگان هند در طی عملیات ضد راهزنی ۱۸۰۹-۱۰ به‌لنگه و سایر بندرگاههای ایرانی حمله کردند و تمام کشتیهای راهزنان را که در آنجا بود از میان بردند. گرچه قدرت دولت ایران در آن نواحی کم بود، ولی نسبت به چنین اقداماتی بدون کسب اجازه حساسیت نشان می‌داد. وقتی لشکرکشی کیر از بمبئی آغاز شد، دولت ایران به‌ویلوک کاردار سفارت در تهران اطلاع داد که مایل نیست سرکوبی راهزنان در بنادر ایران صورت گیرد. با اینهمه حکومت بمبئی از پیش تصمیم گرفته بود هر نوع اعتراض ایران را نشنیده بگیرد و به‌کیر اجازه داده بود در صورت لزوم به‌ر نقطه از ایران وارد شود. در ژانویه ۱۸۲۰ کشتی عدن با بیست و شش توپ وارد دو بندر کوچک ایرانی شد و به‌روی قایقهای راهزنان که در آنجا بود آتش گشود. دولت ایران شدیداً اعتراض کرد و خواستار فراخواندن بروس نماینده مقیم از بوشهر شد، زیرا او را مسئول می‌دانست.

اندکی بعد وقتی حکومت بمبئی تصمیم گرفت علایق دولت ایران هرچه باشد ۱۲۰۰ نفر از سربازان انگلیسی و هندی را که کیر پس از عملیات موفقیت آمیزش در رأس‌الخیمه باقی گذاشته بود به‌جزیره قشم منتقل کند درگیری با مقامات ایرانی بیشتر شد. مقارن این زمان ویلوک در تهران بررسیهای عمیقی کرده و اعتراض شدید ایران را نسبت به اشغال جزیره قشم دریافته بود. ایرانیان با اینکه از خود کشتی جنگی نداشتند،* اظهار داشتند برای جلوگیری از راهزنی دریایی نیازی به‌حمایت دیگران ندارند؛ آنان به‌اقدام انگلیس اعتراض کردند و خواهان تخلیه فوری جزیره شدند، و بار دیگر فراخواندن بروس را تقاضا کردند. هر دو تقاضای بی‌جواب ماند، با اینهمه سه سال بعد بیشتر به‌خاطر بدی آب و هوا و شیوع بیماریهای گوناگون این پایگاه تخلیه شد. وقتی فریزر در ۱۸۲۱ از این جزیره دیدار کرد متوجه شد که يك سال پس از انتقال از رأس‌الخیمه بیش از ۳۰۰ تن از افراد هندی سخت بیمار شده‌اند و عده کمی از انگلیسیان قادر به‌انجام وظیفه‌اند. شاهد فوت عده زیادی از انگلیسیان و هندیان شد و بیهودگی ادامه این وضع ناسالم و وخیم را خاطر نشان کرد. هرچند بدین ترتیب فکر درخشان ایجاد يك پایگاه دائمی ضد راهزنی در تنگه هرمز ترك شد، دولت انگلیس در ۱۸۲۳ يك انبار تدارکات نیروی دریایی در باسیدو واقع در شمال غربی جزیره تأسیس کرد. این کار بدون کسب اجازه از دولت ایران صورت گرفت و انبار به‌عنوان قلمرو دولت بریتانیا تلقی شد.

باسیدو یا آنطور که انگلیسیان خواندند Bassadore، تا ۱۸۷۹ مرکز اسکادران ناوگان خلیج فارس بود، پس از این تاریخ به‌صورت انبار زغال درآمد و پرچم انگلستان همچنان

* تا سال ۱۸۸۵ که دو کشتی جنگی کوچک از آلمان تهیه کردند.

بر فراز آن در اهتراز باقی ماند. مقامات ایرانی چاره‌ای نداشتند جز اینکه تسلیم شوند و بگذارند پاسداری آبهای خلیج فارس در دست انگلستان باشد.

انگلستان خود در موزد ادعاهای ایرانیان و اعراب راجع به خلیج فارس دودل بود، و ایرانیان در اعصار مختلف تاریخی در آن نقش مسلط و حاکم را داشتند. عجیب نیست که ایرانیان در مواقع مختلف حسن نیت انگلستان را درباره دعای اعراب مورد اعتراض قرار داده‌اند. انگلستان استدلال کرد که اشغال جزیره قشم در ۱۸۲۰ براساس عقد موافقت نامه‌ای کتبی با سلطان مسقط بود، که به گفته آن دولت این جزیره به‌وی تعلق داشت. با اینهمه وقتی مالکولم برای مذاکرات سال ۱۸۰۱ در تهران بود، به امید جلب موافقت شاه برای تأمین پایگاه انگلستان در جزایر قشم و هنگام - که به نتیجه‌ای نرسید - این جزیره‌ها را متعلق به ایران دانسته بود. عدم علاقه فتحعلی‌شاه در آن هنگام و بعدها به‌واگذاری جزیره‌ای برای پایگاه به‌انگلیسیان ناشی از این ترس بود که منجر به کنترل سیاسی خارجی شود، و همچنانکه در این هنگام در هند رخ می‌داد به‌اشغال تدریجی قلمرو او انجامد. ازینرو انگلستان مناسب دید بگوید که جزیره قشم و مجاور آن جزیره هنگام متعلق به سلطان مسقط است و همچنانکه ایران ادعا می‌کند از توابع بندرعباس نیست که تا پایان سده هیجدهم از طرف شاه در مقاطعه سلطان مسقط بود. بعدها، پس از جنگ میان ایران و مسقط در ۱۸۵۴، از سلطان مسقط برای کوشش در تجدید مقاطعه بندرعباس پشتیبانی کرد. ایرانیان با همه ضعفی که داشتند حتی تحت فشار قدرت انگلیس حاضر به‌واگذاری هیچ قسمت از خاک خود نبودند؛ و در تجدید مقاطعه بندرعباس و توابع آن شناسایی سلطان را در مورد حق حاکمیت خود بر قشم و هنگام تأمین کردند.

بنابراین انگلستان در ۱۸۶۸ برای ایجاد یک تلگرافخانه در هنگام با مقامات ایرانی وارد مذاکره شد و نه با سلطان مسقط. آنان بنا به دلایل خودشان در ۱۸۸۰ آن را تعطیل کردند و ولی بیست سال بعد تصمیم گرفتند از نو آن را باز کنند. علی‌رغم فترت طولانی مأمورین تلگرافی هند بدون اطلاع مقامات ایرانی به‌جزیره بازگشتند، مگر سابق خود را اشغال کردند (به گفته ایرانیان) پرچم ایران را از بالای آن برداشتند و پرچم انگلیس را به‌جایش زدند. دولت ایران برای اظهار وجود یکی از مأموران گمرک را به‌جزیره فرستاد؛ مأمور تلگرافخانه از طرف حکومت هند دستور داشت نگذارد او از مخازن آب تلگرافخانه استفاده کند. گرانت داف کاردار سفارت در تهران لازم دید به‌حکومت هند خاطر نشان کند که این جزیره در قلمرو ایران است و دولت ایران حق دارد تا مأمور و نگهبان گمرکی بدانجا بفرستد.* چند سال بعد در ۱۹۱۱ نیروی دریایی سلطنتی انبار زغال خود را از باسیدو به‌هنگام انتقال داد و این بار هم بدون اطلاع دولت ایران در محوطه تلگرافخانه یک

* تا ۱۹۳۰ جزیره هنگام پایگاه عمده نیروی دریایی انگلیس در خلیج فارس بود، تا اینکه دولت انگلستان ناچار شد علایق خود را در آنجا و در جزیره قشم ترک کند.

فروشگاه خواربار و تفریحگاه ایجاد کرد و استدلالش هم این بود که به کالاهای وارداتی حقوق گمرکی تعلق نمی‌گیرد.

همهٔ مأموران انگلیسی در خلیج فارس به همین ترتیب مایل بودند حقوق و عایق ایران را نادیده بگیرند. وقتی در ۱۸۷۹ نیروی دریایی تصمیم گرفت باسیدو را پایگاه کند، حکومت هند سربازان هندی متعدد مستقر در آنجا را به تلگرافخانه‌ای که در جاسک بود منتقل کرد و برای آنان سربازخانه ساخته شد. هفت سال طول کشید تا دولت ایران از خواب بیدار شود و بداند چه اتفاقی افتاده است. در ۱۸۹۸ به دنبال قتل يك تلگرافچی انگلیسی در نزدیکی جاسک سربازان هندی برای حفاظت مأموران تلگرافخانه در جاسک و چاه‌بهار پیدا شدند. در این هنگام دولت ایران با آگاهی از ناتوانیش در تأمین نظم و قانون در این نواحی دورافتاده ناچار تسلیم شد؛ سربازخانه‌ها ساخته شد و سربازان تا پایان سلطنت قاجاریه در خاک ایران باقی ماندند.

از سالهای ۱۸۸۰ بر سر مالکیت چهار جزیرهٔ کوچک میان ایران و انگلیس اختلافات مکرری بروز کرد. این جزایر عبارت بودند از تنب بزرگ و کوچک، سری و ابوموسی، که همه در اطراف تنگهٔ هرمز در حد فاصل دو ساحل خلیج فارس قرار داشتند. از زمانی که شیوخ قاسمی به‌عنوان حاکم بندر لنگه به ایران خراج می‌دادند در مورد این جزایر مشاجره‌ای نداشتند و بطور کلی متعلق به ایران تلقی می‌شدند. ولی به دنبال کشمکش و کشتار در میان قبیلهٔ قاسمی و تعیین حاکم ایرانی برای بندر لنگه، شیوخ عرب از آن سوی ساحل سر برداشتند و انگلستان هم از ادعایشان پشتیبانی کرد، که این جزایر سرزمین پدریشان است و حاکمیت آنها اینک به‌عهدهٔ شیوخ قاسمی رأس‌الخیمه و شارجه است؛ و چنین نتیجه گرفتند که اعمال حق حاکمیت از طرف حاکم لنگه بر آنها نه از حقوق حکومتی او به‌عنوان حاکم لنگه، بلکه در مقام شیخ قاسمی بوده است. از نظر ایرانیان این استدلال بی‌معنی بود، چون می‌دیدند که ساکنان جزیره، ولو اینکه همگی عرب بودند، حق حاکمیت ایران را با پرداخت مالیات تأیید می‌کردند، و آنچه روزی متعلق به ایران بوده نمی‌توانست ناگهان مال اعراب شود. ایران برای اثبات نظر خود در ۱۸۸۷ جزیرهٔ سری را اشغال کرد، و با اینکه با دولت انگلستان درگیر منازعه شد در آنجا باقی ماند. در يك نقشهٔ متعلق به وزارت جنگ انگلیس که وزیرمختار انگلیس در ۱۸۸۸ به‌شاه تقدیم کرد تمام جزایر به‌رنگ خاک ایران نشان داده شده بود؛ ادعای ایران با انتشار کتاب دو جلدی کرزون تحت عنوان ایران و قضیهٔ ایران در سال ۱۸۹۲ بیشتر تثبیت شد، چون در آن نقشه‌ای چاپ شده بود که انجمن سلطنتی جغرافیا تحت نظارت خود او تهیه کرده بود، در آن هم این جزایر به‌رنگ خاک ایران نشان داده شده بود. ولی کوشش ایرانیان در سال ۱۹۰۴ برای استقرار ادارهٔ گمرک و برافراشتن پرچم ایران در جزیره‌های تنب و ابوموسی بر اثر فشار شدید بریتانیا دیری نپایید. آنان تا خروج انگلستان از خلیج فارس در ۱۹۷۱ بدین جزایر بازنگشتند. در طی این سالها این جزایر کوچک موجب اصطکاک زیادی میان

ایران و انگلیس بوده است.

موضوع حق حاکمیت بر جزیره بحرین، که در نزدیکی ساحل عربی قرار گرفته، در روابط ایران و انگلیس رنجش طولانیتری را موجب شد، و از نخستین سالهای سده نوزدهم آغاز گردید، که در طی آن انگلستان از دعاوی آل خلیفه حمایت می‌کرد در اینجا هم از نظر ایرانیان موضع انگلیس مبهم بود. در ۱۸۲۰ وقتی انگلستان می‌خواست پشتیبانی شیخ را از اشغال جزیره قشم به‌دست آورد در عوض از قبول حق حاکمیت ایران بر بحرین سرباز زد. دو سال بعد نماینده مقیم بوشهر رسماً این حق حاکمیت را در يك قرارداد کتبی با والی فارس پذیرفت و این برای ایرانیان چندان اهمیتی نداشت که حاکم بمبئی بلافاصله قرارداد را رد کرد و نماینده بوشهر را معزول ساخت. بعداً ایرانیان نامه مجهولی از کلارندون خطاب به‌سفیر ایران در لندن را که در ۱۸۶۹ نوشته شده بود به‌عنوان شناسایی حق حاکمیت ایران تفسیر کردند. بی‌احتیاطی وزرای مختار و مأموران انگلیسی وسیله‌ای در دست ایرانیان می‌شد و آنان از هیچ فرصتی برای اثبات حق حاکمیتشان بر بحرین چشم نمی‌پوشیدند.

گرچه انگلستان در ادوار مختلف کمتر از فرانسه نسبت به‌جزیره خارک چشم طمع نداشت، هرگز حق حاکمیت ایران را بر آن جزیره انکار نکرد. مالکولم که به‌گفته جونز «میل شدیدی به‌تصاحب يك جزیره در خلیج فارس داشت» در ۱۸۰۱ کوشش ناموفقی کرد تا فتحعلی‌شاه را به‌واگذاری این جزیره به‌دولت انگلیس وادارد؛ و در ۱۸۰۸ - ۹ پس از شکست دومین مأموریتش در ایران، تنها بر اثر اقدامات موفقیت‌آمیز هارفورد جونز بود که از اشغال جزیره به‌وسیله نیروی بزرگی که در بمبئی برای این منظور آماده شده بود صرفنظر کرد. باز در ۱۸۲۸ مالکولم وقتی در مقام حاکم به‌بمبئی رفت مسئله امکان تصاحب جزیره خارک را پیش کشید. او دریافت که خارک برای نماینده مقیم مقری بهتر از بوشهر خواهد بود و به‌نماینده نوشت «این جزیره‌نشینی، ما را از تمام درگیریهای مربوط به‌منازعات و سیاستهای محلی نجات می‌دهد، ولی در حال حاضر تا وقتی نماینده در بوشهر اقامت دارد رهایی از آنها برایش غیرممکن است، و گذشته از اثرات نامطلوب دیگرش منافع کلی ما را در ایران دستخوش خطر خواهد کرد.» مالکولم تا حدی بی‌خبر از آینده امیدوار بود به‌وزیرمختار در تهران دستور داده شود که «امتیازاین جزیره را به‌دست آورد، زیرا برای ایران نه هرگز ارزشی داشته و نه دارد، و در دست ما بزودی به‌يك مرکز بزرگ تجاری تبدیل خواهد شد.» مالکولم را از اینکه قادر نبوده پیش‌بینی کند که روزی خارک یکی از بزرگترین بندرهای نفتی جهان خواهد شد، نمی‌توان سرزنش کرد. گرچه نیروهای انگلیس در ۱۸۳۸ و بار دیگر در ۱۸۵۶ جزیره را اشغال کردند وقتی به‌منظورشان - که خروج ایران از هرات بود - رسیدند، از آن بیرون رفتند. پیشنهاد حکومت هند در ۱۸۴۱ برای خرید جزیره از طرف پالمستون رد شد، چون می‌ترسید این کار به‌تقاضای روسیه در مورد دریای خزر منجر شود.

مقارن سالهای ۱۸۴۰ در سایه فعالیت‌های نماینده انگلیس در بوشهر و کشتیهای جنگی انگلیس در خلیج راهزنی دریایی تا حد زیادی کاهش یافت و فرصتی پدید آمد تا از تجارت برده که به وسیله اعراب عمان و قاسمی از آفریقا حمل و در دو کرانه خلیج فروخته می‌شد، جلوگیری شود. انگلستان که در ۱۸۳۳ با الغای بردگی در امپراطوری بریتانیا سرمشق جهانیان شده بود، اینک می‌کوشید آن را در همه جا ملغی سازد. فرمانروایی بر دریاها در دست انگلیس سلاح مؤثری بود و به ساموئل هنل لایقترین و تواناترین نماینده سیاسی انگلیس امکان داد قرارداد منع تجارت برده را با سلطان مسقط و شیوخ عرب منعقد کند. بلافاصله به شیل وزیرمختار انگلیس در تهران دستور داده شد شاه را وادارد تا فرمانی برای منع ورود برده به سواحل ایران صادر کند و به کشتیهای انگلیسی اجازه تعقیب کسانی را که سرپیچی کرده باشند بدهد. شاه ابتدا از دخالت در کار یک نهاد دیرپای اجتماعی که مورد تأیید قرآن هم قرار گرفته جداً سرباز زد، ولی دو سال بعد در ۱۸۴۸ ناگهان نظر خود را تغییر داد و با منع ورود برده آفریقایی از راه دریا موافقت کرد؛ هرچند به خاطر مخالفت مذهبی شدید آن را کاملاً ملغی نکرد و به کشتیهای انگلیسی هم اجازه بازرسی کشتیهای ایرانی را نداد. در ۱۸۵۱ ناصرالدین شاه بر اثر فشار شدید مقامات انگلیسی اجازه داد کشتیهای انگلیسی کشتیهای بازرگانی ایران را مورد تفتیش قرار دهند، مشروط بر اینکه یک مأمور ایرانی بر عرشه آنها حضور داشته باشد، و در هر کشتی که برده یافت شود، کشتی به مقامات ایرانی تحویل گردد و بردگان را مأموران انگلیس ببرند. در ۱۸۸۲ موافقت نامه دیگری راجع به بردگی میان ایران و انگلیس امضا شد و در آن کشتیهای انگلیسی اجازه یافتند بدون حضور مأمور ایرانی کشتیها را بازرسی کنند؛ به حجاجی که همراه غلامان خود به حج می‌رفتند گذرنامه مخصوص با امضای نماینده مقیم یا کنسول داده می‌شد، و شاه تعهد کرد اتباع ایرانی را که به حمل و نقل برده پردازند شدیداً مجازات کند.

بر اساس عهدنامه ۱۸۵۱ کشتیهای جنگی انگلیسی می‌توانستند وارد بندرهای ایران شوند و کسانی را که سرگرم تجارت برده بودند جریمه کنند. کنسولهای انگلیس تا آغاز جنگ اول جهانی مخصوصاً در جنوب ایران مشغول صدور ورقه آزادی برای بردگانی بودند که می‌توانستند ثابت کنند مستحق آزادی هستند؛ دیگران که چندان مستحق نبودند در کنسولگریها بست می‌نشستند و موجب گرفتاری کنسول می‌شدند. طبیعی است که این اقدامات انگلیس مورد قبول عمومی نبود، مخصوصاً برای برده فروشان و برده داران که از دخالت بیگانه در کارهایشان متنفر بودند. با اینهمه برای انگلستان آگاهی از این موضوع موجب رضایت خاطر می‌شد که بر اثر کوششهایش تجارت برده و راهزنی دریایی در خلیج فارس از میان رفته بود.

در سالهای ۱۸۸۰ قاچاق اسلحه برای قبایل یاغی ایران و قبایل افغانستان در مرزهای شمال باختری هند جای تجارت برده را در خلیج فارس گرفت و موجب شد مقامات ایرانی

و انگلیسی برای متوقف کردن فعالیتی همکاری کنند که منافع هردوشان را تهدید می‌کرد. ابتدا این کار تقریباً آزادانه و از راه بوشهر صورت می‌گرفت و دو تجارتخانه که هر دو از حمایت انگلیس برخوردار بودند، از انگلستان، فرانسه و بلژیک اسلحه وارد می‌کردند. بعدها که مراقبت انگلیس و ایران شدیدتر شد، این تجارت بیشتر از مسقط صورت می‌گرفت و از آنجا اسلحه به بندرهای کوچک سواحل مکران قاچاق می‌شد. در ۱۹۰۰ در بندرعباس و در ۱۹۰۶ در بم بدین امید نایب کنسول انگلیس مستقر شد که اطلاعاتی راجع به حمل اسلحه به دست آید، ولی بیش از فعالیت ضد قاچاق اسلحه که به وسیله نیروهای هندی صورت می‌گرفت، مؤثر نبود و این تجارت منشأ سلاحهایی شد که در جریان جنگ اول جهانی در دسترس عشایر تنگستانی و سایر عشایر جنوب ایران قرار گرفت.

در جلوگیری از قاچاق اسلحه، مانند راهزنی دریایی و برده‌فروشی، نماینده سیاسی مقیم بوشهر شخصیت اصلی بود. در تمام دوره قاجاریه هیچ اعتراض جدی نسبت به مقام او در خلیج فارس نشد، نه از طرف مقامات ایرانی که در خاکشان اقامت داشت، نه از اعراب که اغلب با آنان سرو کار داشت، و نه از طرف قدرتهای رقیب اروپایی مخصوصاً روسیه، فرانسه و آلمان که گهگاه به نظر می‌رسید آماده اعتراض به موقعیت انگلیس هستند.* خلیج فارس برای انگلستان مانند هرات و افغانستان به صورت باروی خارجی درآمده بود که امپراطوری گرانبهای هند را حفاظت می‌کرد. لردلندسداون Landsdowne از طرف دولت انگلیس حرف می‌زد، وقتی در ۱۹۰۳ می‌گفت «ما ایجاد يك پایگاه اروپایی، یا بندر مجهز را در خلیج فارس توسط هر قدرت دیگری به عنوان يك رقیب خطرناك برای منافع بریتانیا تلقی خواهیم کرد و مسلماً با تمام وسایل که در اختیار داریم در برابر آن خواهیم ایستاد.»

منافع انگلستان علاوه بر تجارت و کشتی‌رانی اینک عبارت بود از بکار انداختن و اداره خطوط تلگراف هند و اروپا؛ ادارات پست هند و انگلیس که تنها خدمات پستی قابل اعتبار را در خلیج فراهم می‌ساخت؛ خدمات قرنطینه یا خدمات فانوس دریایی و گویچه‌های شناور برای کشتی‌رانی و پس از ۱۹۰۸ نفت شرکت نفت ایران و انگلیس حمایت روزانه این منافع و افراد برجسته شیخ‌نشینهای عرب که به صورت افراد تحت‌الحمایه انگلیس درآمده بودند، بر عهده نماینده سیاسی انگلیس بود. او نه تنها لازم بود رابطه نزدیکی با مقامات محلی ایرانی داشته باشد - که البته همیشه دوستانه نبود - بلکه به يك چنین ارتباطی با سران قبایل عرب هم در هردو سوی خلیج نیازمند بود، چون بدون حسن نیت آنان سیمهای تلگراف قطع و مسافران غارت می‌شدند.

مهمترین این راهزنان عربی بود به نام شیخ خزعل اهل محمره که از وفاداری اکثریت

* روسها در ۱۸۸۹ در بوشهر ژنرال کنسولی، و فرانسویان نایب کنسولی تأسیس کردند. آلمانها هم در ۱۸۹۷ از آنان پیروی کردند.

عرب زبان خوزستان برخوردار بود. نماینده سیاسی انگلیس پرسى كاكس و شركت نفت ایران و انگلیس برای احداث نخستین خط لوله و گرفتن زمین برای احداث پالایشگاه آبادان بیش از مقامات تهران با او مذاکره داشتند. وقتی معامله سرگرفت نماینده سیاسی با لباس تمام رسمی دربارهای هند نزد شیخ رفت و عالیترین نشان حکومت هند را به وی تقدیم کرد. درباره اثر مساعد این بذل و بخشش در شخص شیخ تردیدی نبود - سه سال بعد كاكس در طی گزارشی به كلكته از علایم اعتماد و حسن نیتی که شیخ بر اثر دریافت نشان حکومت هند ابراز می داشت اظهار خوشوقتی کرد. دولت ایران کمتر توجه داشت، و از دیرباز نسبت به روابط نزدیک شیخ با انگلستان بدگمان بود، چون سالها کشتیهای بخاری انگلیس در شط العرب که از پشت قصر او می گذشتند، به یاد عملیات پدر او به نفع ارتش انگلیس، توپ سلام شلیک می کردند؛ از طرف دیگر، شیخ خزعل که از مقامات ایرانی دلخوشی نداشت، با اینکه رعیت ایران بود، بدون کسب اجازه از شاه نشان دولت انگلیس را پذیرفته بود. مطبوعات تهران سخت بدو تاختند و دولت ایران بحق بدگمان شد که او علاوه بر دریافت نشان عالی هند، برای حمایت از موقعیت نیمه مستقل خویش با دولت انگلیس به توافقی رسیده است. وقتی در ماه دسامبر ۱۹۱۰ یعنی سه ماه پس از اعطای نشان، وزیر خارجه ایران از وزیر مختار انگلیس پرسید آیا حقیقت دارد که شیخ خزعل از حمایت دولت بریتانیا برخوردار شده، او گفت که شیخ شخص تحت حمایت دولت انگلیس نیست بلکه دولت انگلیس با وی روابط خاصی دارد و در صورت هر نوع دست اندازی به منافع وی از پشتیبانی دولت انگلیس برخوردار خواهد بود. دولت ایران در آن هنگام ناتوانتر از آن بود که نسبت به این تأیید انگلیس در پشتیبانی از خودمختارترین و نیرومندترین رؤسای قبایل عکس العمل شدیدی نشان دهد. از لحاظ انگلیس، این دولت ناچار به شیخ سمجی تأمین داده بود که می دانست بدون حسن نیت او منافع سیاسی و اقتصادی در جنوب ایران در معرض خطر است، زیرا اقتدار دولت ایران در آن بخش از ایران رویهمرفته نامشهود بود. در سال ۱۹۱۹ یعنی در پایان جنگ اول جهانی، دولت انگلیس به خاطر خدمات شیخ خزعل در طی جنگ به وی يك کشتی بخاری رودخانه ای بخشید، همچنین برای حفاظت از تأسیسات شركت نفت پس از خروج سربازان انگلیس از خوزستان، سه هزار قبضه تفنگ در اختیارش گذاشت. ولی نه اینها و نه وعده سال ۱۹۱۰ برای حمایت از او «در برابر هرگونه برخورد احتمالی با دولت ایران در مورد حوزه حکومتی و حقوق شناخته شده، یا اموالش در ایران» سودی نکرد و سیاستی که رضاشاه برای مرکزیت بخشیدن به ایران در پیش گرفته بود به دستگیری او انجامید و به صورت زندانی محترمی در تهران می زیست تا سرانجام در ۱۹۳۶ وفات یافت.

نماینده سیاسی، علی رغم مسئولیتهای وسیعش تنها يك عده سه یا چهار نفری از کارمندان انگلیسی در اختیار داشت. شامل يك پزشك، که عموماً از هند تعیین می شد؛ کارکنان «بومی» او هم اغلب هندی بودند، ولی منشیها و مترجمان عربی و فارسی هم در

اختیار داشت. از زمانی که بوشهر برای نخستین بار مرکز نمایندگی کمپانی هند شرقی در خلیج فارس شد، نماینده همیشه يك عده نگهبان هندی در اختیار داشت، که بعدها تعدادی سوار و دریانورد هم بدان اضافه شد. آنان هنگام غروب آفتاب با صدای طبل و شیپور در زیر پرچم بزرگ انگلیس که بالای مقر نمایندگی در اهتزاز بود، صف می‌بستند.

شیوه زندگی در مقر نمایندگی در بوشهر شباهت زیادی به هند داشت «همه چیز به شیوه هند در جریان است» - و این نخستین برداشت یکی از کارکنان بانک شاهی هنگام رسیدنش به بوشهر در ۱۹۱۳ بود؛ يك سیاح امریکایی هم که مقارن همان ایام از تهران بدانجا رفته بود، می‌گوید «مقر نمایندگی پر از خدمتکاران تربیت شده هندی بود که حرکت آرام و جامه‌های سفید پاکیزه‌شان در برابر قبا‌های نامناسب ایرانیان معجزآسا می‌نمود». حتی رویه هندی تا سال ۱۹۲۲ در اینجا و سایر بندرهای ایران رایج بود. پس از جنگ ۷-۱۸۵۶، که مقر سابق نمایندگی در کنار دریا بر اثر گلوله توپهای انگلیس ویران شده بود، ساختمان تازه‌ای به سبک متداول انگلیس و هندی ساخته شد. در همان زمان بنای مجلتری به همان سبک جادار هندی در سبزآباد واقع در ده کیلومتری شهر در زمین مرتفعی که نماینده به دست آورده بود ساخته شد. این ساختمان که در اصل برای مقر تابستانی ساخته شده بود به صورت خانه و دفتر دایمی نماینده درآمد و ابتدا به وسیله تلگراف و از سال ۱۹۰۵ به وسیله تلفن با شهر ارتباط یافت. در سبزآباد برای سایر اعضای عالیرتبه نمایندگی هم خانه‌هایی ساخته شد و به صورت محله انگلیسیان درآمد. علاوه بر رطوبت و گرمای تابستان در آنجا همیشه کمبود آب آشامیدنی بود، آب محلی چنان شور و آلوده بود که تا سده بیستم آب را در مخازنی از کراچی می‌آوردند. نماینده و خانواده‌اش برای فرار از گرما تابستان را در شیراز می‌گذراندند و در آنجا چند سال نماینده برای خود خانه‌ای داشت.

در نزدیکی ساحل، در پیش روی مقر شهری نماینده سیاسی که خود دارای باراندازی بود، يك یا چند قایق توپدار نیروی دریایی انگلیس در خلیج فارس مستقر بود. این قایقها به يك اشاره می‌توانستند آن‌ا حرکت کنند. همچنین تا وقتی نماینده سیاسی کشتی بخاری ۹۰۰ تنی لورنس را در سال ۱۸۸۷ تحویل نگرفته بود او را برای سفر به راه‌اش به شیخ‌نشینهای عرب می‌بردند. او در آنجاها از طرف شیوخ، برحسب قراردادی که برای حفظ استقلالشان بسته و قدرتی که به دست آورده بودند، با مراسم و تشریفات خاصی استقبال می‌شد. نماینده در کرانه‌های ایران هم شخصیتی بود که احترام زیادی داشت. و دارای اعتباری بیش از مقامات محلی بود. سیاحی در ۱۸۷۵ نتیجه می‌گیرد «بوشهر با اینکه متعلق به ایران است کاملاً تحت نظر نماینده انگلیس قرار دارد و حاکم محلی حتی در اندیشه اقدامی برخلاف میل صاحب انگلیسی نیست.» کرزون که بار اول در ۱۸۹۰ به دیدار خلیج فارس رفته بود، سخت تحت تأثیر مشاهداتش قرار گرفت. او نوشت: «پرچم انگلیس که بر مقر نمایندگی در اهتزاز است، تنها مظهر برتری انگلیس در بوشهر

نیست.... اینک نماینده انگلیس در بوشهر داوری است که همه طرفها قبولش دارند، و به او بر اساس عهدنامه‌ها اختیار داده شده وظیفه حفظ صلح در آنها را عهده‌دار شود.... هفته‌ای نمی‌گذرد که اعراب و همچنین ایرانیان منازعات خود را به‌رأی او ارجاع نکنند؛ و او با واقعیتی بیش از آنچه از این اصطلاح بر می‌آید در خور عنوان سلطان بی‌تاج و تخت خلیج فارس است.»

برخلاف وزیرمختار انگلیس در تهران که متکی به دلگرمی و حمایت دولتی دوردست بود، نماینده سیاسی نیروی دریایی کارآمدی را زیر فرمان داشت که در صورت لزوم می‌توانست از آن برای پیش بردن منظور خود استفاده کند، و می‌کرد. مدت چهل سال نیروی دریایی هند يك اسکادران خلیج فارس متشکل از هفت کشتی داشت که بین بصره و بوشهر قرار داشتند و پایگاهشان در باسیدو بود و در آبهای خلیج دایم کشیک می‌دادند. به‌دنبال انحلال ناوگان هند در ۱۸۶۳ که بیشتر به‌خاطر هزینه‌های آن بود، دریاداری در لندن از ترس اینکه مبدا ایران اقدام به ایجاد ناوگان در خلیج فارس کند سه ناوچه توپدار نیروی دریایی را در خلیج مستقر ساخت. به‌فرمانده آنها تعلیم داده شد «از آنجا که مشکلات ناگهانی ظهور می‌کند، برای حفظ نظم در این آبها اقدام فوری لازم است. برای حفظ اقتدار انگلیس شما خود را در اختیار نماینده ما در بوشهر بگذارید». این قوا، همچنانکه قبلا ناوگان هند بود، به‌نماینده انگلیس در مقام يك حاکم مستقل و نیرومند موقعیت منحصر بفردی بخشید. این موقعیتی نبود که او را محبوب ایرانیان سازد. با گذشت سالیان، آنان از حضور يك نماینده خارجی در خاکشان، که به‌خاطر ماهیت مسئولیت‌هایش بیشتر به‌نفع اعراب کار می‌کرد تا ایرانیان - یا به‌نظرشان چنین می‌رسید - تنفر روزافزونی می‌یافتند.*

کنسولها، خانها و اقلیتها

امروز در سراسر ایران تنها يك کنسول انگلیس وجود دارد. این کنسول که در تهران مستقر شده مسئولیتهای خود را در سراسر کشور انجام می‌دهد. او غیر از ثبت موالید، ازدواجها، و متوفیات، در صورت لزوم به‌همه اتباع انگلیسی مقیم ایران کمک و از آنها حمایت می‌کند. همچنین، او و کارمندانش وقت زیادی را صرف امور جهانگردان و سایر مسافران می‌کنند. عده اینان زیاد است و در میانشان قاچاقچیان مواد مخدر کم نیستند. در زمان قاجاریه، با اینکه تا ۱۸۴۱ کنسول وجود نداشت، پس از آن عده‌شان فزونی گرفت و در ۱۹۲۱ به‌بیست و سه رسید، حال آنکه سکنه انگلیس در ایران انگشت‌شمار بود، مسافران چون مرغان مهاجر کمیاب بودند، و قاچاق مواد مخدر مرسوم نبود. درست است که در آن هنگام حمایت کنسول انگلیس شامل اتباع هندیش و تعدادی افراد تحت‌الحمايه هم می‌شد، ولی تعداد و انتشار آنان قادر نبود کثرت سرکنسولها، کنسولها، نایب کنسولها و نمایندگان کنسولی را که در سراسر ایران پراکنده بودند، توجیه کند. سرگذشت آنان که در اینجا ذکر می‌شود، يك جنبه از نمایش بزرگی بود که انگلیس و روسیه در آن هنگام برای اعمال نفوذ در ایران بازی می‌کردند؛ همچنین قسمتهای مختلف آن را، که از مقامی تا مقام دیگر تفاوت زیادی می‌کرد، کنسولهای آن روزگار بر عهده داشتند، که با نقش محدود و پیش پا افتاده جانشینان امروزشان تفاوت زیادی داشت.

برخلاف کمپانی لوانت در عثمانی، که از سده هفدهم کنسولها در سایه آن مستقر شده بودند، کمپانی هند شرقی در اوایل به‌حمایتی که برای عوامل و نمایندگان‌شان تأمین شده بود اطمینان کرد. بعدها وقتی سرگوراولی برای سفارت به ایران آمد، وزارت خارجه به‌وی تعلیم داده بود تا از شهرهایی که باید در آنها کنسول یا کارگزار برای ترویج تجارت و حمایت از اتباع انگلیس تعیین کرد فهرستی تهیه کند. از قرارداد تجاری که انگلیس امیدوار بود برای این منظور منعقد سازد چیزی عاید نشد. نخستین دولت خارجی که اجازه یافت برای کمک به‌بازرگانان خود در شهرهای ایران کارگزارانی بگمارد روسیه بود که در

۱۸۱۳ براساس عهدنامه گلستان این حق را به دست آورد. بعداً براساس عهدنامه ترکمانچای در ۱۸۲۸ اجازه یافت هرگاه منافع تجاری ایجاب کند کنسول یا نماینده بازرگانی بگمارد.

رقابت اقتصادی و سیاسی با روسیه موجب شد تا انگلیس برای کسب حقوق مساوی در مورد کنسولها به ایران فشار زیادی وارد کند. ابتدا انگلستان در سال ۱۸۳۰ در بندر طرابوزان کنسولخانه‌ای تأسیس کرد تا تجارت خود را با شمال ایران گسترش دهد، ولی بزودی متوجه شد تا وقتی در تبریز که بزرگترین شهر تجارتي ایران بود کنسولگری نداشته باشد نتیجه نخواهد گرفت. يك سیاح انگلیسی در سال ۱۸۳۲ پس از سیاحت ایران از دولت انگلیس خواست به منافع بریتانیا در آنجا توجه بیشتر بکند و به نتایجی که ممکن است از استقرار يك کنسول در تبریز برای حمایت از تجارت و ترویج آن به دست آید بیندیشد. سال بعد وزارت خارجه به کمپبل سفیر انگلیس دستور داد با دولت ایران برای عقد يك عهدنامه بازرگانی وارد گفتگو شود. او بدین کار اقدام کرد و در ماه فوریه ۱۸۳۵ پیش‌نویس قراردادی به شاه تقدیم شد که به نظر می‌رسید از آن خوشش آمده، تا آنکه به ماده مربوط به تعیین کنسولها رسید؛ در اینجا مکث کرد و گفت: «این خوب نیست و حقی که روسیه برای استقرار کنسولهایش به دست آورده برای ایران بسیار مضر بوده است.» بدین ترتیب شاه قرارداد پیشنهاد شده را رد کرد. چند روز بعد یکی از وزرایش اظهار داشت شاه از استقرار کنسولهای انگلیسی در کنار کنسولهای روسیه در خاک ایران از آن جهت نگران است که بدین ترتیب مملکت یکبارہ میان دو قدرت تقسیم خواهد شد. اشغال سریع قفقاز و هند همچون اختطاری بود که فتحعلی‌شاه و جانشینانش آن را فراموش نکردند و بدین دلیل در برابر تقاضاهای انگلیس برای عقد عهدنامه بازرگانی با حقوق کنسولی سرسختانه ایستادگی کردند.

با اینهمه دولت انگلیس در صدد کسب حقوق مساوی با روسیه بود و به هنری ایس در جریان مأموریت ویژه‌اش در ایران در سال ۱۸۳۵ دستور داد اگر موقعیت را مساعد دید برای انعقاد عهدنامه‌ای که کمپبل موفق نشده بود تلاش کند. با اینهمه ایس بیش از کمپبل توفیق نیافت، و جانشین او مک‌نیل هم، وقتی در ۱۸۳۸ شاه تقاضایش برای انعقاد عهدنامه بازرگانی با حق استقرار کنسول در تبریز را شدیداً رد کرد، ناکام شد. فقط پس از آنکه روابط سیاسی قطع، جزیره خارک اشغال و قوای ایران ناچار به دست کشیدن از محاصره هرات شد، مک‌نیل توانست باز کارش را از سر گیرد؛ در ۱۸۴۱ يك عهدنامه بازرگانی منعقد کرد که اجازه می‌داد نمایندگان بازرگانی یا کنسولهای انگلیس در تبریز و تهران، و بنوبه خود مأمورین مشابه ایران در لندن و بمبئی مقیم شوند. بعلاوه موقعیت غیرعادی نماینده انگلیس در بوشهر رسمیت یافت و در قرارداد تأکید شد که او می‌تواند به اقامت خود در آنجا ادامه دهد.

با اینهمه انگلستان با دو کنسول هنوز در مقایسه با روسیه مغبون بود، زیرا روسیه حق

داشت هر جا که می‌خواهد کنسول بگمارد. تا اینکه ایران در جنگ ۱۸۵۶-۷ بار دیگر از انگلیس شکست خورد و براساس عهدنامه پاریس و استفاده از حق دول کامله‌الوداد سرکنسولها، کنسولها، نایب کنسولها و نمایندگیهای کنسولی خود را تأسیس کرد. از آن پس انگلیس و روسیه در موقعیت برابری بودند.

قبل و بعد از این انگلستان - و به‌همان ترتیب روسیه - از کنسولها در استخدام عوامل مهم برای حفظ منافع خود و کسب اطلاع از حوادث محلی استفاده زیادی کردند. این دستگاه را نمایندگان کمپانی هند شرقی در نمایندگیهای تجاریشان در جنوب ایران ایجاد کرده بودند. سفارت مالکولم و هارفورد جونز سبب شد تا نماینده کمپانی در شیراز به‌نام جعفرعلی خان به‌عنوان واسطه مذاکره آنان با والی فارس به‌صورت شخصیت مهمی درآید. جونز از کاردانی او خوشش آمد و با تعیین او به‌عنوان کارگزار امور انگلیس در شیراز مقامش را بالا برد. با بیشتر شدن علایق انگلیس در ایران این تشکیلات چنان گسترش یافت که مرور زمان این کارگزاران داخلی (که به‌خبرنگار سفارت معروف بودند) در همه شهرهای مهم ایران پیدا شدند.

مقامات ایرانی وجود این افراد و حقوقشان را برای کار کردن به‌نفع دولت انگلیس و هند بطور ضمنی پذیرفتند، هرچند سمت آنان رسماً شناسایی نشد. وقتی در سال ۱۸۵۵ بر سر انتصاب یک کارگزار محلی در شیراز گرفتاری پیش آمد، صدراعظم ایران یک یادداشت اعتراض به‌وزیر مختار انگلیس فرستاد و اظهار داشت وی هیچ حقی برای تعیین نماینده در آنجا ندارد. موری جواب داد «گرچه بنابر قرارداد بوشهر، تبریز و تهران تنها جاهایی است در ایران که نمایندگیهای کنسولی انگلیس حق استقرار دارند، سفارت انگلیس سالها در شیراز، اصفهان و شهرهای دیگر ایران برای کمک به‌اتباع انگلیسی و مطلع ساختن سفارت از حوادث جاری کارگزار داشته است.» دستگاهی که برای هر دو کشور مناسب بود امکان یافت به‌کارش ادامه دهد.

کارگزاران از طرف سفارت در تهران یا نماینده سیاسی در بوشهر از میان افراد برجسته محلی انتخاب می‌شدند و بیشتر از افرادی بودند که با سفارت انگلیس ارتباط داشتند و از تبار ایرانی نبودند. در شیراز برای چندین نسل شغل کارگزاری در دست خانواده نواب بود که از شیعیان هند بودند؛ در اصفهان خانواده ارمنی آقانور کارگزار محلی بودند؛* در مشهد کارگزار که به او وکیل‌الدوله می‌گفتند عباس خان از حقوق بگیران حکومت هند بود و خاندانش در جریان جنگ قندهار به‌ارتش انگلیس کمک شایانی کرده بود؛ در بندر لنگه یک تاجر عرب ثروتمند این مقام را داشت. نخستین کارگزار محلی که در کرمانشاه منصوب شد عربی به‌نام حاجی خلیل بود که گفته می‌شد از بغداد به‌عنوان قاطرچی همراه راولینسون

* استیوان ب. آقانور در بمبئی تحصیل کرد و نزدیک به‌چهل سال کارگزار انگلیس بود. پسرش که جانشین او شد در ادینبرو درس پزشکی خواند و در اصفهان به‌طبابت پرداخت.

به ایران آمده بود. براساس افسانه‌ای او جان راولینسون را هنگام سقوط از کوه بیستون نجات داده بود (در آنجا راولینسون مشغول رونویسی کتیبه داریوش بود). قاطرچی در کرمانشاه اقامت کرد و ثروت زیادی اندوخت و بمرو زمان پسر و نوه‌اش به‌عنوان کارگزار کرمانشاه جانشین او شدند. یک سیاح انگلیسی که در ۱۸۹۰ از کرمانشاه گذشته اظهار می‌کند این پدر و پسر تنها کسانی در کرمانشاه هستند که از نشان دادن ثروت خود بی‌می‌دارند و دلیلش هم اینست که چون تبعه انگلیس هستند کسی نمی‌تواند به آنها دست بزند.... در واقع حمایت انگلیس باعث موفقیت آنها شده است.

مقامات ایرانی کارگزاران محلی را تحت‌الحمایه انگلیس می‌شناختند. مقام و امتیازاتی که بدین ترتیب کسب می‌کردند و نشانی که گاه در مقام قدردانی از طرف حکومت هند یا دولت انگلیس به آنان اعطا می‌شد وضعشان را بیشتر تحکیم می‌کرد. طبیعی است که اغلب آنان با حسد و تنفر آمیخته به احترام ایرانیان روبرو بودند. رفتار انگلیسیان با این کارگزاران محلی همیشه محبت‌آمیز نبود. دکتر ویلز که چند سال را با گروه تلگرافی هند و اروپا در ایران گذرانده بود اظهار می‌کند «در کرمانشاه، همدان، اصفهان، شیراز، یزد و کرمان که همه از مراکز مهم بازرگانی هستند تنها کارگزاران محلی وجود دارند؛ این افراد دارای هیچ نفوذی نیستند و ایرانیان و اروپاییان به‌خاطر ناتوانیشان به‌یک اندازه آنان را تحقیر می‌کنند.» او می‌خواهد به‌جای اینان کنسولهای انگلیس گمارده شوند. چند سال بعد، در ۱۸۸۶، یکی از اعضای سفارت پس از سیاحتی در ایران گزارشی راجع به «بی‌کفایتی فوق‌العاده کارگزاران محلی» نوشت، و دوران هنگامی که در تهران وزیرمختار بود گفت که «اغلب ضرر این کارگزاران بیش از سودشان است» و برای مقابله با نفوذ روس و بالا بردن اعتبار انگلیس خواستار گشایش کنسولگریهای بیشتری در ایران شد. توصیه‌های او که در ۱۸۹۹ ارائه شد مورد حمایت حکومت هند قرار گرفت و او باعث ازدیاد کنسولگریها بعد از آن تاریخ است.

نخستین کنسولگریها در ۱۸۴۱ در تبریز و تهران گشایش یافته بود. در آن ایام که هیچ خدمت کنسولی منظمی وجود نداشت، اقدام معمولی عبارت بود از تعیین یک نفر کنسول از میان سکنه انگلیسی مقیم در ایران، اگر کسی بود، و آزاد گذاشتن او به‌تلفیق شغل کنسولی، که معمولاً نباید چندان مشکل بوده باشد، با فعالیتهای تجاری خودش. بعدها با ایجاد خدمات کنسولی این کنسولهای تاجر بنا بر یک قاعده کلی جای خود را به کارمندیان دادند که عضو سیاسی بودند، و در مورد ایران از اداره سیاسی هند تعیین می‌شدند.

ادوارد بونهام که در ۱۸۴۱ از طرف ایران رسماً به‌کنسولی تبریز پذیرفته شد از نه سال پیش در آن شهر مشغول تجارت بود. وزارت خارجه با عجله‌ای که برای افتتاح کنسولگری داشت، پیش از اخذ روادید از دولت ایران، در سال ۱۸۳۷ او را با حقوق سالیانه ۵۰۰ لیره استخدام کرده و سالی ۱۰۰ لیره هم برای هزینه‌های حمایت کنسولی مؤثر از اتباع انگلیسی که با ایران تجارت داشتند تعیین کرده بود - در عین حال او حق

داشت فعالیت‌های تجاری خود را دنبال کند و در مقر سابق وزیرمختار انگلیس در تبریز مستقر شود. ساختمان بزرگ بی‌نقشه‌ای با هفده اتاق و دالان‌های بی‌شمار در گرداگرد سه حیاط و باغی دلگشا در جلو حیاط بیرونی.

در همان موقع کیت آبوت به کنسولگری تهران منصوب شد. او قبلاً در عثمانی نزد جیمز برانت کار کرده بود، و برانت از بازرگانان مقیم ازمیر بود و در ۱۸۳۰ کنسولگری انگلیس را در طرابوزان افتتاح کرد. آبوت زیردست برانت در طرابوزان، ارز روم و تبریز کار کرده بود. او در تهران سفرهای مرتبی به گیلان کرد تا صنعت نوغان را بررسی و تشویق کند، چون در آن هنگام از ایران ابریشم به انگلستان صادر می‌شد. او همچنین سفرهای اکتشافی به خویوه و مرکز و جنوب شرقی ایران کرد و در مورد نقاطی که تا آن هنگام در اروپا ناشناس بود اطلاعاتی گردآورد.

وقتی بونهام بر اثر مرگ ناگهانی همسر جوانش از بیماری تیفوس تصمیم گرفت به اروپا بازگردد، ریچاردوایت استیونس نامی به‌جایش تعیین شد. او هم مانند آبوت قبلاً نزد برانت در عثمانی کار کرده بود. وقتی در ۱۸۴۷ به‌عنوان کنسول به تبریز رفت برادر کوچکش جونز هم به‌عنوان همکار همراهش بود. در این اثنا، پس از آنکه برانت به ارز روم رفت، برادر دیگر استیونس به نام فرانسیس جای او را در طرابوزان گرفت و در آن هنگام این شهر مرکز بازرگانی مهمی در سر راه تبریز بود. سه برادران استیونس همراه با برانت نقش مهمی در توسعه تجارت با ایران داشتند.*

هرچند ریچارد استیونس در تبریز موفقیتی نداشت، ولی می‌گویند او و برادرش جورج زیرک و با هوش بودند. از آنجا که او هرگز در انگلستان نبود و از افراد کمپانی لوانت به‌شمار می‌رفت آنقدر از او بدگفته شد تا وزارت خارجه و سفارت تهران مجبور شدند او را به‌خاطر داشتن روابط حسنه با روسها از کار برکنار کنند. شیل او را غیرقابل اعتماد، زودباور و کسی می‌دانست که خودپرستی گمراهش می‌کند. او چنان موجب خشم مقامات ایرانی شده بود که شاه شخصاً طی دستحظی نوشت «اقدامات و فتنه‌جوییهای آقای استیونس در طی اقامتش در تبریز زیاده برده کتاب می‌شود». به‌خاطر این کوتاهیها در ۱۸۵۴ سفارت به‌جای او آبوت را فرستاد، در آن هنگام مقام کنسولی تبریز خیلی مهمتر از تهران بود، تبریز هم بزرگترین مرکز بازرگانی بود و هم نقطه مناسبی برای گزارش اقدامات روسها. گرچه وزارت خارجه میل داشت آبوت را «ایرانی تمام عیار» بداند، سفارت در مورد او حسن ظن داشت. آبوت پیش از اینکه به کنسولی اودسا تعیین شود چهارده سال در تبریز بسر برد.

*خانواده استیونس حتی بعد از دوره قاجاریه هم نقش مهمی در تجارت ایران و انگلیس ایفا کردند. بنابر روایات خانوادگی این سه برادر فرزندان شخصی از اهالی ریدینگ بودند. که در جریان جنگ با ناپلئون به جزیره مالت رفت و در آنجا ازدواج و اقامت کرد. فرانسیس استیونس در ۱۸۳۷ به طرابوزان رفت و در ۱۸۴۱-۶۷ در آنجا کنسول بود.

پس از امضای عهدنامه پاریس در سال ۱۸۵۷ بود که انگلستان اجازه یافت کنسولگری سوم را تاسیس کند، و آن در رشت مرکز ایالت گیلان بود. رشت تا حدی به خاطر تجارت مهم ابریشم انتخاب شده بود و قسمتی هم به خاطر اینکه مرکز دیده بان‌های مهمی برای زیر نظر گرفتن اقدامات روسها در این سوی دریای خزر بود. اینجا در قلب منطقه باران خیز خزر، بامهای مورب و کلبه‌های کاهگلی در میان رستنیهای باشکوه با سقفهای مسطح و خانه‌های خشتی جنوب کوههای البرز تضاد چشمگیری داشت. نخستین کنسول به نام سروان چارلز مکتری، که از جنگ کریمه جان سالم بدر برده و دچار گرفتاریهای مالی شده بود تنها چهار سال در آنجا ماند، که در آن زمان مدت خیلی کوتاهی بود. جانشین او ولیم جورج آبوت پسر عمومی کیت آبوت بود و مانند او قبلا در عثمانی اقامت داشت. اول بار در ۱۸۶۳ به اشاره پسر عمویش به ایران آمد تا به جایش شغل کنسولگری تبریز را عهده‌دار شود؛ سپس چند ماهی را در استرآباد (گرگان کنونی) همراه سپاه ایران که با قبایل ترکمن می‌جنگید سرگرم «خدمات ویژه» بود در ۱۸۶۵ کنسول رشت شد، و پیش از آنکه به ژنرال کنسولی تبریز ارتقا یابد ده سال در آنجا ماند؛ سپس پانزده سال در تبریز بسر برد تا مافوقش دروموندولف وی را «مطلقا فاقد صلاحیت» خواند و به ریودوژانیرو تبعید شد. پس از آبوت، چرچیل در رشت به جایش نشست، و او پیش از آنکه در آنجا بماند جنگ کریمه به خاطر دفاع از قارص شهرتی کسب کند، دو سال به عنوان کاردار و مترجم در تهران بسر برده بود. * بعدها سه پسرش در سفارتخانه تهران مصدر مشاغلی شدند و مدت‌ها سفارتخانه از چرچیل خالی نماند. یکی از آنان به نام هنری از ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۹ مانند پدرش کنسول رشت شد. دیگری به نام سیدنی، که پس از چند سال کار در کمپانی تلگراف هند و اروپا به سفارتخانه وارد شد، دوشیزه گرتروید بل G. Bell جوان را در نخستین دیدارش از شرق در سال ۱۸۹۲ سخت تحت تأثیر قرارداد و او در طی نامه‌ای برای خانواده اش او را با آب و تاب فراوان چنین توصیف کرد «فارسی را مانند ایرانیان صحبت می‌کند، در همه جای این کشور با لباس مبدل یا بطور عادی زندگی کرده؛ مردم، عادات و تعصباتشان را بیش از هر اروپایی دیگری می‌شناسد، به هر چیز و هر جایی دسترسی پیدا می‌کند و از لایقترین آدمهاییست که تا کنون ملاقات کرده‌ام». پسر سوم به نام جورج در جریان به توپ بستن مجلس منشی شرقی سفارت بود، و در آن هنگام یکی از پیشخدمتها خبر آورد که شاه صدراعظم را دستگیر کرده و نزدیک است او را بکشد* چرچیل به قصر سلطنتی شتافت و با وساطت شخصی او جان صدراعظم نجات یافت.***

* ابتدا به عنوان نقشه بردار و مترجم به کمیسون انگلیسی تحدید حدود ایران و عثمانی پیوست.

** ابوالقاسم خان ناصرالملک رییس طایفه متنفذ قراگوزلو و نخستین ایرانی که وارد دانشگاه اکسفورد شد. او از ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۳ در بالیول شاگرد دکتر جارت و از همدردان کرزون، ادواردگری و سسیل اسپرینگ رایس بود، که این آخری او را از بازیچه‌های شرقی دکتر جارت، تاریخ‌دانی خوب، بسیار سخت کوش و مخالف سرسخت کرزون ← توصیف می‌کند.

بعد از رشت، انگلستان که از توسعه طلبی روسیه در شرق احساس خطر می کرد، در صدد افتتاح کنسولگری در استرآباد برآمد، تا از آن به صورت مقر دیده بان استفاده کند. استرآباد در شرق دریای خزر و در حاشیه دشتهایی قرار گرفته که محل سکونت ترکمانان تکه و یموت بود، و در آن هنگام استقلال آنان در معرض تهدید قرار داشت. ایرانیان برای پذیرفتن تقاضای انگلیس، با اینکه ترکمانان رسماً رعایای شاه بودند، از تحریک روسها می ترسیدند. با اینهمه در ۱۸۷۹ موافقت کردند، و در مدت کوتاهی سه تن از مأموران حکومت هند پشت سرهم در آنجا مقام کنسولی یافتند. در ۱۸۸۱ به دنبال پیروزی روسها به تکه ترکمن در گوی تپه و الحاق ماورای خزر به قلمرو روسیه، استرآباد موقعیت ممتاز خود را از دست داد و در ۱۸۸۳ کنسولگری بسته شد.

اکنون روسها در حرکتشان به سوی شرق، ایرانیان را برای گرفتن اجازه افتتاح کنسولگری در مشهد تحت فشار گذاشته بودند، مشهد مقدس ترین شهر ایران و مرکز ایالت مهم خراسان در مرز ماورای خزر و افغانستان بود. ابتدا شاه در برابر تقاضای روسها مقاومت کرد، ولی از آنجا که مجبور بود تعادلی میان اقدامات دو قدرت پدید آورد، در برابر امتیازی که برای کشتی رانی در کارون به انگلیسیها داده بود، بدان کار رضا داد. پس برای تعادل مجدد به انگلیس اجازه افتتاح کنسولگری در مشهد داد، چون نمی خواست تنها پرچم روسیه در آنجا در اهتزاز باشد. از آنجا که انگلیس برای این کار عجله داشت در انتخاب مأمورانش چندان دقتی نکرد و در ۱۸۸۹ چند هفته پس از کنسول روس، سرهنگ چارلز مک لین را به عنوان کنسول انگلیس به مشهد فرستاد. مک لین از افسران ارتش هند بود و سابقه خدمت در کمیسیون مرزی ایران و افغانستان داشت و این سبب شد تا بتواند بدون ایجاد سوءظن شبکه جاسوسی کارامدی در جریان جنگ هرات برضد روسها ایجاد کند. حالا هم باید همان کار را در مشهد می کرد و نخستین فرد از سلسله مأموران اداره جاسوسی هند بود که در مشهد کار می کرد، یعنی در شهری که به خاطر موقعیتش کنسولگری آن در ایران دارای بیشترین اهمیت سیاسی بود.

وقتی کرزون در پاییز ۱۸۸۹ از مشهد می گذشت از موقعیت انگلیسیان در آنجا خشنود نشد. او در مقاله ای برای روزنامه تایمز از دولت انگلیس خواست در آنجا چنان سرکنسولگری ایجاد کند که اقتدار يك دولت بزرگ و ثروتمند را بهتر به رخ اهالی بکشد. این مقاله اثر خود را بخشید و تی الیاس جانشین مک لین اجازه یافت در هشت جریب زمین دفاتر کارکنان، خانه های مسکونی و اصطبل مناسبی احداث کند، که کنسولگری مشهد را به صورت چشمگیرترین همه کنسولگریها درآورد. سرکنسولی عنوان دیگری هم داشت و آن نماینده حکومت هند در خراسان بود، و مانند نماینده سیاسی بوشهر

← *** جورج چرچیل بعدها کارشناس امور ایران در وزارت خارجه انگلیس شد (۱۹۱۹-۱۹۲۴)
* این سه تن عبارت بودند از سرگرد سنت جان، سروان لوت، و سرهنگ استیوارت.

به فرمانفرمای کل هندوستان بیش از وزیرمختار تهران سر سپردگی داشت. او مانند اغلب سیاستمداران هندی که بعدها به برخی کنسولگریها گماشته شدند،^{***} بیش از همکاران عضو وزارت خارجه خود در ایران قادر به ایجاد زندگی باشکوه بود. ملازمان خانگی و اداریش مانند انگلیسیان مقیم هند بسیار زیاد بودند. علاوه بر عده زیادی قراول که از طرف دولت ایران در اختیارش قرار می گرفت، عده ای سوار هندی و بیست و یک سوار ترکمن داشت و یک سازمان چاپاری میان مشهد و هرات برقرار کرده بود؛ تفاوت روش زندگی سرکنسول مقیم مشهد و تبریز را از اینجا می توان دریافت که مخارج سرکنسولگری مشهد در سال ۱۸۹۹ برابر با ۸۶۰۰ لیره و مخارج سرکنسولگری تبریز ۹۲۰ لیره بود. یکی دیگر از موارد دوگانگی در حکومت این بود که مأموران اداره سیاسی هند مستقیماً و بدون ملاقات وزیرمختار در تهران بر سر مأموریت خود می رفتند و بسا اوقات از جزئیات سیاست وزارت خارجه انگلیس و سفارت تهران در مورد ایران، بی اطلاع بودند. اقدامات این کنسولها در اطاعت از دستورهای حکومت هند می توانست موجب گرفتاری جدی سفارت در تهران باشد. یکی از این موارد در سال ۱۹۰۵ استخدام افراد عشایر محلی به وسیله سرکنسول مشهد برای خدمت در ارتش هند بود. که بدون اطلاع قبلی سفارت انجام گرفت. همچنین به دنبال اغتشاشات سیستان حکومت هند چندین بار قاطر تفنگ و فشنگ فرستاد تا در صورت لزوم مورد استفاده کنسولگریهای مشهد و سیستان قرار گیرد، و هنگامی که دولت ایران از آن جریان مطلع شد، رسماً به این قاچاق اسلحه در مرزهای شرقی خود اعتراض کرد.

وظایف سرکنسول مشهد عبارت بود از حل مشکلات هزاران زائر هندی که برای زیارت به مشهد می آمدند، تهیه گزارش بازرگانی سالیانه، و رابط قرار گرفتن میان حکومتهای هرات و مشهد. هرچند مهمترین وظیفه اش عبارت بود از گردآوری اطلاعات در مورد اقدامات روسها در مرز، و برای این منظور از هند بودجه محرمانه در اختیارش قرار گرفته بود. مشهد، که شهر بزرگی بود پر از زائرانی از همه کشورهای مجاور هند، مرکز مطلوبی بود برای به دست آوردن مأموران مخفی بدون جلب توجه ایرانیان، با همه عیب و نقصشان، رویهمرفته مأموران مخفی بهتری هستند تا افغانها یا هندیها.^{***} مقارن سال ۱۹۰۵ وقتی عملیات جاسوسی کنسولی خیلی خیلی زیاد شد یک وابسته نظامی تمام وقت از ارتش هند بدین منظور در اختیارش قرار گرفت. وابسته نظامی مأمورانی در هر دو طرف مرز داشت و هر هفته در مورد فعالیتهای نظامی و سایر اقدامات در بخارا، سمرقند، تاشکند و سایر نقاط آسیای مرکزی به بخش جاسوسی اداره سیاسی هند گزارش می داد.

^{***} مأموران اداره جاسوسی هند معمولاً مقامات کنسولی اهواز، بوشهر، بندرعباس، کرمان، مشهد، و سیستان (زابل و بیرجند) را بر عهده داشتند. همچنین کنسولگریهای زودپای استراباد و بم را عهده دار بودند.
^{***} از طرف دیگر کرزون که در این هنگام نایب السلطنه هند بود در مورد ارزش اطلاعات غیر موقت و تقریباً بی فایده مأمورین بی اطلاع محلی تردید داشت.

در مورد گشایش سایر کنسولگریها منظورهاى اقتصادى هم به اندازه مقاصد سياسى مؤثر بود. مقارن سال ۱۸۷۵ مسرزگرى، دیوز و کمپانى از آستين فرايزر لندن دولت انگليس را تشويق کرد تا رودخانه کارون را بر روى کشتیهای انگليسى بگشايد و در اصفهان کنسولى بگمارد. آنان برای موفقیت انگليسيان در رقابت اقتصادى با روسيه در جنوب ايران اين هر دو کار را لازم می‌دیدند. هنگامى که چهارده سال بعد سرانجام شاه به فشار انگليس تسليم شد و اجازه گشایش خط کارون را داد، انگلستان با عجله کنسولگرى محمره را گشود، که محل برخورد آبهای کارون و شط العرب بود، و کنسولگرى اصفهان را افتتاح کرد، که انتظار می‌رفت مهمترين مرکز در خشکى برای تجارت رودخانه کارون باشد. در ۱۹۰۴ بار ديگر با توجه به اين تجارت کنسولگرى ديگرى در اهواز بر کرانه کارون گشوده شد. کالاهایی که از انگلستان به محمره (بندر خرمشهر) می‌رسيد از راه کارون به اين شهر حمل می‌شد و از اينجا از راه خشکى به اصفهان برده می‌شد. وقتى چهار سال بعد در میدان نفتون نفت کشف شد هر دو شهر اهواز و محمره اهميت تازه‌ای یافتند.

نخستين نایب کنسول محمره وليم مکدونالد بود که نخست به عنوان تلگرافچی به ايران آمده بود. پس از قریب بیست سال توقف در محمره او کم و بیش رفتار بومی پیدا کرده بود پس از کشف نفت ديگر با مقتضیات جدید مناسب به نظر نمی‌رسيد و بنابراین به کرمانشاه فرستاده شد، که بر سر راه تجارتي تهران به بغداد قرار داشت و در ۱۹۰۳ در آنجا کنسولگرى افتتاح شده بود. جای او را در محمره به ستوان ویلسون دادند که در آن هنگام کاردار کنسولگرى اهواز بود. ویلسون که جوانى بسیار پرشور و دارای هوشی سرشار بود، قبلاً با پشتکاری که در مسافرت، اکتشاف و گردآوری اطلاعات نشان داده بود، برای خود شهرتى به دست آورده بود. در محمره به مذاکرات مؤثرى با شیخ محمره درباره خط لوله و پالایشگاه نفت پرداخت.

رییس ویلسون در اهواز یکی از اعضای اداره سياسى هند به نام سروان دیویدلوریمر شخصى فاضل بود و به زبانها، کتابها، نقشه‌ها و مردم علاقه زیادی داشت. وقتى لوریمر اول بار به اهواز رفت، بهوى دستور داده شده بود بیشتر وقت خود را صرف مسافرت، برقرارى روابط صمیمانه با بختیارها، و سایر قبایل لر، و پیش بردن اقدامات انگليس در خوزستان کند، که از آن جمله خط کشتى رانى اهواز بود. اهميت روابط دوستانه با قبایل در آن هنگام در اين بود که در غياب يك دولت مرکزی نیرومند آنان تجارت در جاده‌های خشکى را در اختیار داشتند، مخصوصاً جاده اهواز به اصفهان را که بیشتر کالاهای انگليس در آنجا از قلمرو بختیارها حمل می‌شد.

کنسولهای اهواز و اصفهان در حدود جنوب غربى و شمال شرقى خاک بختیاری بزدی با مسایل ایلی درگیر شدند - نه دولت انگليس و نه حکومت هند مایل به مخدوش ساختن اقتدار حکومت تهران نبودند، ولی به خاطر فقدان يك چنین اقتدارى لازم دانستند در صورت اقتضای منافع انگليسى و به خاطر حمايت از آن در جنوب غربى ايران با چنین

عناصری در آن نواحی وارد مذاکره شوند تا بتوانند نظم و قانون را حفظ کنند. به همین ترتیب کنسول انگلیس در محمره در صدد جلب حسن نیت شیخ خزعل برآمد، و بدین ترتیب هر سه کنسول وقت زیادی را صرف تقویت صلح و سازش میان شیخ، و همسایگان نیرومند و ماجراجویش کردند.

قبلاً میان انگلیسیان و قبایل کوچ نشین بختیاری و لر تنها ارتباطهای گهگاه و غیر مستمر وجود داشت. در اوایل ایجاد هیئت نظامی انگلیسی سروان ایزاک هارت به گردآوری و تربیت ۳۰۰۰ نفر از آنان کمک کرده بود. در ۱۸۳۱ روزنامه نویس و سیاحی به نام استاکله که از هند می آمده، در سر راه خود خاک بختیاری را از غرب به شرق پیمود؛ در ۱۸۳۵ هنری راولینسون از کرمانشاه براه افتاد. جنگ قبیله ای را که میان بختیارها برخاسته بود فرونشاند؛ در ۱۸۴۰-۴۱ انگلیسی جوانی به نام هنری لیارد ده ماه در میان آنان زندگی پرماجری داشت و درباره آنان اطلاعاتی به دست آورد که قبلاً هیچ انگلیسی بدان دست نیافته بود؛ در بهار ۱۸۷۵ اسکاتلندی جوانی به نام جورج مکزی، که در آن هنگام در نمایندگی شرکت گری ویل در اصفهان کار می کرد اطلاعاتی دربارۀ امکان کشیدن جاده ای از اصفهان به شوشتر از راه خاک بختیاری به دست آورد. نخستین ارتباط رسمی انگلیسیان با بختیارها در اواخر سده نوزدهم و هنگامی صورت گرفت که کنسول انگلیس در اصفهان* به یک شرکت انگلیسی به نام لینچ براس کمک کرد تا برای ساختن جاده ای از اهواز به اصفهان با خانهای بختیاری به توافق برسد. مذاکرات مربوط به هزینه، تعمیرات و دیگر مسایل معموله نزد کنسولهای اصفهان و اهواز حل و فصل می شد و آنان روز بروز بیشتر در امور بختیاری درگیر می شدند.

با اینهمه کشف نفت در سرزمین بختیاری در هنگام یخبندان زمستانی بود که موجب ایجاد روابط نزدیک میان انگلستان و بختیارها و موجب سوءظن شدید تهران شد. پیش از اینکه مأموران اکتشاف انگلیسی نفت بتوانند حفاری را آغاز کنند اجازه این کار از خانهای بختیاری کسب شد که نفت در خاک آنها قرار داشت. برخلاف جاده، که خانها با کمک انگلیس یک اجازه نامه شصت ساله از شاه گرفته بودند، آنان یک چنین اجازه ای در مورد نفت نداشتند. و با اینهمه به مذاکره مستقیم با انگلیس پرداختند و بیشتر با حمایت کنسول پریس موفق به عقد قرارداد ۱۹۰۵ شدند. ولی دولت ایران حاضر به قبول آن نشد. بدین ترتیب مقامات تهران از ابتدا به عملیات شرکت نفت در خوزستان با سوءظن نگاه می کردند. همچنین مایل بودند در مورد مشکلاتی که با خانهای قانون شکن داشتند انگلستان را سرزنش کنند. پولی که توسط شرکت راهسازی لینچ و شرکت نفت سرازیر می شد، همراه با وعده های حمایت رسمی دولت انگلیس خانها را در مخالفت سنتی با دولت مرکزی تشویق می کرد. دولت انگلیس در تلاش برای ایجاد ثبات در جنوب ایران بارها ناگزیر شد گامهایی بردارد که از نظر ایرانیان مداخله غیر موجه در امور داخلی کشورشان بود. به خاطر اینکه خانهای بختیاری در ابتدا با وجود دریافت سالیانه ۲۰۰۰

لیره در تأمین ثبات منطقه شکست خوردند، دولت انگلیس ویلسون و افرادی را از هنگ نیزه‌داران بنگال به مناطق نفتخیز فرستاد، چون در آنجا راهزنی و بی‌نظمی کار حفاری را مختل کرده بود. در سال ۱۹۱۲ برای ایجاد استمرار و مسئولیت در رهبری قبیله، سفارت انگلیس نقش مهمی ایفا کرد و موجب انعقاد عهدنامه‌ای میان خانهای بزرگ شد، تا ایلخان را برای مدت پنج سال از میان خود انتخاب کنند. سردار جنگ یعنی نخستین ایلخانی که بدین ترتیب انتخاب شد سخت و آشکارا مورد پشتیبانی انگلیسیان بود. میزان نفوذی را که انگلستان در امور بختیارها کسب کرده بود از اینجا می‌توان دریافت که وزیرمختار در نامه‌ای به وزارت خارجه گزارش می‌دهد توسط کنسول انگلیس در اصفهان به خانهای جوان بختیاری پیغام داده است که «درست رفتار کنند... و بدان سبب این کار را کرده که خانهای اینجا می‌گویند آنان از دستور وزیرمختار اطاعت می‌کنند. حال آنکه به او امر دولت ایران اعتنایی ندارند.» به همین ترتیب بر اثر اقدامات مقامات انگلیسی بوشهر و محمره بود، و نه مقامات دولت ایران، که در این سال یکی از منازعات کهنه شیخ محمره و خانهای بختیاری با امضای قراردادی خاتمه یافت. انگلستان دو فرقه را با هم آشتی داد. در اثنای جنگ اول جهانی که بی‌طرفی حکومت تهران مورد تردید بود و امنیت تأسیسات نفت اهمیت حیاتی داشت، در فوریه ۱۹۱۶ قراردادی سری میان وزیرمختار انگلیس و خانهای بختیاری امضا شد. در ازای پرداخت سالیانه ۵۰۰۰ لیره به‌ریک از دو طایفه اصلی بختیاری و وعده ۱۰۰۰۰ لیره دیگر به‌ر کدام در پایان جنگ، آنان حفظ منافع شرکت نفت ایران و انگلیس، حفظ مناسبات دوستانه با شیخ محمره، و جنگ نکردن با انگلیس و متحدانش را تعهد کردند. از طرف دیگر انگلستان حفظ روابط دوستانه با خونین، و پشتیبانی از نامزدهای بختیاری برای حکومت مناطقی را که منافع انگلیس اقتضا می‌کند بر عهده گرفت. در بهار سال ۱۹۱۸ انگلستان مقادیری تفنگ و فشنگ و دو عراده توپخانه کوهستانی فرستاد تا برخی خانهای دولت را به تجدید اقتدار خویش و برانداختن بی‌نظمی کمک کند.

عجیب نبود اگر مقامات ایرانی این خانهای بختیاری را به‌صورت دست‌پروردگان انگلیس و مانعی در راه یگانگی ایران می‌دیدند - هدفی که رضاشاه به محض در دست گرفتن قدرت به‌ایفای آن اقدام کرد. انگلیسیان با همه دوستیشان با بختیارها هرگز معامله با آنان برایشان آسان نبود - وزیرمختار انگلیس در ۱۹۱۴ آنان را دمدمی مزاج و پولدوست توصیف کرده است.

در ۱۹۰۳ کنسولگری انگلیس در شیراز مرکز ایالت فارس گشوده شد. با اینکه در این ایالت قبایل نیرومندی وجود داشت چندان اصراری به جلب پشتیبانی آنان نمی‌شد، تا اینکه تحریکات آلمانها در میان آنان در اوایل جنگ اول جهانی برای انگلستان دردسرهایی زیادی را موجب گردید. بلافاصله در سالهای پیش از جنگ کنسول انگلیس کارپرداز افتخاری والی فارس شد، یعنی از سال ۱۹۱۱ به‌بعد حکومت محلی فارس برای

اداره امور خارجی خود بیشتر متکی به کمک هزینه سالیانه انگلیس بود. تنها در سال ۱۹۱۳ انگلستان با پرداخت ۱۰۰,۰۰۰ لیره برای ژاندارمری که به‌وسیله افسران سوئدی اداره می‌شد، موافقت کرد. کنسول که سرکسیه را در دست خود داشت قدرت بی‌مانندی به‌دست آورده بود.

در مرکز و شرق ایران هم کنسولگریهایی تأسیس شد. در ۱۸۹۳ رییس شعبه نوبنیاد بانک شاهی در یزد به‌سمت نایب کنسول افتخاری انگلیس در آن شهر منصوب شد. سال بعد ستوان پرسی سایکس* از هنگ دوم پرچمدار که به‌دستور وزارت جنگ به‌سفرهایی در ایران پرداخته بود، برای افتتاح کنسولگری کرمان از هند فرستاده شد. او و خواهرش ال Ella تنها اروپاییان مقیم این شهر دورافتاده حاشیه کویر بر سر راه بندرعباس به‌مشهد بودند. هدف تقویت موقعیت انگلیس در بلوچستان ایران و تقویت تجارت انگلیس و هند بود، زیرا در آن شهر قریب چهل تاجر هندی اقامت داشتند. چهار سال بعد، وقتی معلوم شد روسها در سیستان، یعنی در جنوب مرزهای افغانستان به‌تأسیس کنسولگری پرداخته‌اند، سایکس برای گشودن کنسولگری با عجله به نصرت‌آباد رفت. بعداً یک کنسولگری هم در سال ۱۹۰۳ در تربت‌حیدریه افتتاح شد تا عملیات روسها را تحت نظر قرار دهد. در ۱۹۰۹ کنسولگری دیگری در بیرجند گشوده شد، که مقر خاندان نیرومند علم بود و آنان بر این گوشه از ایران که اینک روس و انگلیس در آنجا رو در روی یکدیگر قرار گرفته بودند، تسلط داشتند. انگلیسیان این سعادت را داشتند که از دوستی امیر محمدابراهیم خان شوکت‌الملک علم رییس خاندان و پدر نخست‌وزیر آینده برخوردار بودند.

گرچه بسیاری از کنسولهای انگلیسی با ایرانیانی که در ارتباط بودند دوستی نزدیکی برقرار می‌کردند، و اغلب مورد احترام اهالی محلی بودند، ولی کنسولها به‌خاطر کنسول بودنشان محبوب نبودند، مخصوصاً کسانی که از هند آمده بودند. قدرت و امتیازات آنان برای مردم مغرور و حساس یادآور موقعیت فروترشان بود. ایرانیان قراولان سوار هندی کنسولها را دوست نداشتند و از این واقعیت متفر بودند که نه تنها تحت شرایط نظام حقوق برنومرزی capitulation اختلافات میان اتباع انگلیس و ایرانیان تحت‌الحمايه آنان در دادگاههای کنسولی حل و فصل می‌شد و کاملاً از اختیار ایرانیان خارج بود، بلکه منازعات میان انگلیسیان و ایرانیان هم به‌دادگاههای خاصی به‌نام کارگزاری احاله می‌شد که کارگزار آن از طرف وزیر امور خارجه تعیین شده بود. کنسول یا نماینده او حق داشت در این دادگاهها حاضر شود؛ همچنین او می‌توانست مستقیماً دعاوی را با کارگزار حل و فصل کند. بزودی ایرانیان دریافتند هرچند عهدنامه ۱۸۴۱ در مورد تعیین کنسولها دو

* Sir Percy Sykes (۱۸۶۷-۱۹۴۵) خدمت خود را در هند آغاز کرد. در ۱۸۹۲ در جامه مبدل همراه شخص دیگری به‌سمرقند و تاشکند سفر کرد. سرکنسول مشهد ۱۹۰۵-۱۳. در سالهای ۱۹۱۶-۲۰ نیروی جنوب ایران را تأسیس و اداره کرد. مورخ کتاب دو جلدی تاریخ ایران.

جانبه است، در عمل قانون به کنسولهای ایران در لندن یا بمبئی اجازه نمی‌دهد به اندازه کنسولهای انگلیس در ایران در امور قضایی دخالت کنند.

کنسولها با توجه به معیارهای امروزی زیاد خود را خسته نمی‌کردند. وظایف آنان گرچه متنوع بود، کمتر وقتشان را می‌گرفت و جز کنسولهای تاجر که در فکر توسعه کسب خود بودند، تحت تأثیر محیط اغلب تبیل و بیکاره می‌شدند. آنان اوقات فراغت کافی برای مسافرت و ورزش داشتند، مخصوصاً برای شکار و تیراندازی. ولی حتی در تبریز و تهران هم که چند تن اروپایی وجود داشتند، آنان و همسرانشان تنها و غریب بودند. هر جا که آنان بودند اغلب کسی نبود مگر احتمالاً کنسول روس و همسرش که به آنان هم سیاست همیشه اجازه نزدیک شدن نمی‌داد. سیاستمداران فرستاده شده از هند در آن مقرهای دورافتاده‌شان در شرق ایران، در میان تپه‌های خشک خراسان و شنزارهای پهناور سیستان، باید برای پرکردن وقتشان و یافتن موضوعات کافی بری گزارش هفتگی یا «خاطرات روزانه» خیلی در زحمت بوده باشند. فرا رسیدن برخی سیاحان اروپایی، رفت و آمد کنسولهای روسی، پیش‌بینی محصول، حمله دسته‌ای ملخ همه موضوعاتی بود که با آنها کاغذ را سیاه می‌کردند.***

پس از خروج هیئت نظامی انگلیس در ۱۸۳۹ اقلیت انگلیسی ایران به بیست نفر تقلیل یافت، و تا یک ربع قرن به همین میزان باقی ماند. جز یک بازرگان و شخصی که در خدمت شاه بود.*** همه آنان به سفارت، کنسولگریها یا نمایندگی بوشهر وابسته بودند. اغلب آنان مجرد یا بیوه بودند و چند تایی هم با همسرانشان زندگی می‌کردند.*** با آمدن کارمندان برای ایجاد و نگهداری خط تلگراف لندن به هند در سالهای ۱۸۶۰ عده انگلیسیان افزایش چشمگیری یافت، ولی با اینهمه در حوالی سال ۱۸۸۶ عده آنان در سراسر ایران حدود هفتاد نفر بود، که پنجاه نفرشان کارکنان تلگراف بودند. با گذشت زمان مبلغان دینی، مدیران و کارمندان بانک شاهی، و کارکنان نفت به جرگه انگلیسیان پیوستند و بخش عمده‌ای از اقلیت ۱۲۰۰ نفری اروپاییان را در آستانه جنگ اول جهانی تشکیل دادند.

***مجموع اروپاییان مقیم تهران در سالهای ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ بنا بگفته سیاحان بین پنجاه تا شصت تن بود که بیشتر انگلیسی، روسی و فرانسوی بودند. در ۱۹۰۹ عده آنان به ۲۰۰ تن افزایش یافته بود. تخمین کروزون در ۱۸۸۹ یعنی ۵۰۰ تن ظاهراً خیلی زیاد است.

***از مأموران سیاسی اعزامی از هند که حوادث زندگی کنسولی در ایران را نوشته‌اند. می‌توان از اینها نام برد C. E. yate' A. Wilson' P.M. Sykes' C. Skrine' F. O.conor' B.L. Kention

***در سالهای ۱۸۵۰ شاه یک باغبان انگلیسی به نام برتون Burton استخدام کرد که به‌خاتم شیل هم در اداره باغ سفارت کمک می‌کرد. در اوایل سالهای ۱۸۶۰ سرهنگ گولماز پزشک سابق ارتش انگلیس که در جنگ کریمه شرکت کرده بود رییس کارخانه باروت کوبی سلطنتی در مشهد شد.

***خانم اوژلسی نخستین بانوی انگلیسی بود که در دوران قاجار شوهرش رادرایان همراهی کرد. سایر سفیران اولیه انگلیس از قبیل ویلک، کمپبل، مک‌نیل و شیل هم در مدتی از دوران اقامتشان در تهران همراه همسرانشان بودند.

در ۱۸۸۹ دولت انگلیس متوجه شد افراد انگلیسی و تحت‌الحمایه انگلیس در ایران آنقدر هست که صدور فرمانی را از طرف هیئت وزیران برای استقرار نظارت کنسولی بر آنان اجازه دهد. به کنسولها اجازه داده شد بدین منظور دادگاههایی دایر کنند.

در زمان قاجاریه ایران از نظر مأموران سیاسی چنان جای دورافتاده و «غیر متمدنی» بود که مأموریت در آنجا شغل مطلوبی تلقی نمی‌شد. به گفته کرزون کارمندان جوان در وزارت خارجه تهران را تبعیدگاه تلقی می‌کردند. اروپاییان انگشت شمار مقیم ایران تنها با خودشان رفت و آمد داشتند و ایرانیان انگشت شماری که با آنان در ارتباط بودند از طرف هم میهنانشان مورد سوءظن قرار می‌گرفتند. در شهرهای کوچک که تعصبات دینی خیلی شدیدتر بود وضع از این هم دشوارتر می‌شد. مثلاً در اصفهان در ابتدا انگلیسیان و سایر اروپاییان مجبور شدند در حومه ارمنی‌نشین جلفا اقامت کنند که ایزابلا پیشاب جهانگرد بی‌باک و سرسخت انگلیسی آنجا را بهشتی در برابر متعصبان زوزه کش اصفهان می‌داند. وقتی در ۱۸۹۰ شعبه بانک شاهی در اصفهان گشایش یافت مدیر آن نخستین اروپایی بود که در خود شهر اصفهان خانه گرفت، بزودی کنسول انگلیس و در سال ۱۹۰۴ مبلغان مسیحی از او پیروی کردند.

انگلیسیان با توجه به امکاناتی که در اختیار داشتند رهبری اروپاییان مقیم تهران را در سازمان دادن تفریحات و سرگرمیها در اجتماعی که اساساً مردانه بود به عهده داشتند. زنان اروپایی در تهران انگشت شمار بودند و ملاقات با زنان ایرانی ممکن نبود، چون در جدایی مطلق از مردان بسر می‌بردند. از طرف دیگر اسب خیلی ارزان بود و تقریباً همه می‌توانستند سواری کنند، طوری که شکار روباه و خرگوش، همچنین شکار با قوش و تیراندازی از ورزشهای رایج بود. آلیسون وزیرمختار و انگلیس در سال ۱۸۶۰ که خلق و خوی عجیبی داشت، تعدادی قوش و سگ تازی نگه میداشت و برای ده دوازده اروپایی که پیش از رفتن به شکار به ملاقاتش می‌آمدند، با گوشت شکار صبحانه‌ای تهیه می‌کرد. بعداً وقتی دوراند از هند آمد زورخانه هندی، و بعضی بازیهای دسته‌جمعی را معمول کرد، و سایکس وقتی در ۱۸۹۷ از کرمان به تهران آمد، بازی چوگان را که اساساً يك ورزش کهن ایرانی بود، ولی از حمله افغان به بعد متروک شده بود، درباره معمول ساخت. بدین ترتیب چند سال پیش از آنکه ایرانیان خود بار دیگر بازی چوگان را از سر گیرند انگلیسیان را تماشا می‌کردند که به صورت تیمهای سفارت، بانک شاهی و تلگرافخانه در میدان مشق به مبارزه می‌پرداختند. در سایه علاقه‌مندی هوراس رامبولد و یکی از منشیان سفارت در ۱۸۹۶ يك مسابقه اسبدوانی راه افتاد سفارت در آنجا يك مسابقه دو روزه در شهریور ماه هر سال ترتیب داد. بازی تنیس از سالهای ۱۸۷۰ در حیاطهای خاکی معمول شد و انگلیسیان تقریباً همه روزه بازی می‌کردند، همچنانکه بازیهای کریکت، فوتبال و هاکی را در ایران معرفی کردند.

ولی غروبها طولانی و ملال‌آور بود. شام خوردن در خارج از منزل پیش از رواج درشکه

و اتومبیل به خاطر پیاده روی یا سواری در مسیری غالباً طولانی از میان کوچه‌های کثیف و تاریک و ناهموار، که در زمستان پر از گل و لای و در تابستان پر از گرد و خاک می‌شد، کاری خسته کننده و پرزحمت بود. کسانی که جرئت می‌کردند بیرون بروند خدمتکارانی هم‌راه می‌بردند که با خود فانوس داشتند و اندازه این فانوس بسته به اعتبار و مقام صاحبش فرق می‌کرد. اعضای عذب سفارت هر شب امیدوار بودند که شام را با وزیرمختار و همسرش صرف کنند. بعدها بیلپارد و بازی ورق هم بود، ولی چنانکه رامبولد جوان می‌گوید «پس از مدتی اتفاق نامنتظری افتاد - همه موضوعات صحبت ما ته کشید». سایر افراد انگلیسی، اعضای سفارت را افرادی گوشه‌گیر و از خود راضی می‌دانستند، و این نه برای اولین و نه آخرین بار بود. در میان این عده اعضای دوست‌داشتنی و متعدد تلگرافخانه بودند که علی‌رغم کمبود زن، نمایشهای هفتگی و مجالس نرقص ترتیب می‌دادند و سایر اروپاییان را هم دعوت می‌کردند. تهران گروههای اجتماعی خاص خود داشت که در اطراف تلگرافخانه، سفارتخانه و بانک شاهی متمرکز بودند. سیاحی در اواخر قرن گذشته خاطر نشان می‌کند که در اینجا آداب معاشرت خارق‌العاده‌ای دیده می‌شود، و مردم مخصوصاً به مهمانی، لباس و کارت ویزیت در خانه یکدیگر گذاشتن علاقه زیادی نشان می‌دهند. تماشای مردانی با فراکهای مشکی و کلاههای ابریشمی بلند در خیابانهایی که هنگام بارندگی گل تا زانو می‌رسد، هنگام خشکی گرد و خاک چشم را کور می‌کند، و در میان قطارهای شتر، قاطر و الاغ تا حدی عجیب است. ولی همین است و مردم به آن عادت کرده‌اند.

در زمستان بازی اسکی ورزش مرسوم بود و یک بار شاه شخصاً آمد تا ببیند اروپاییان چگونه تفریح می‌کنند. در تابستان برای فرار از گرمای طاقت‌فرسای تهران، وزیرمختار همراه با کارکنان سیاسی سفارت در دره لار چادر می‌زدند. در آنجا رودخانه لار پر از ماهی قزل‌آلا بود و تپه‌های اطراف پر از میش و بز کوهی و کبک هوای پاک کوهستان سرشار از عطر پونه و آویشن کوهی بود و شبهای سرد و پرستاره خاصیت نیروبخشی بی‌نظیری داشت. اعضای سفارت می‌توانستند چادرهای بزرگ هندی خود را در چمنزارهای کنار رودخانه و در بریدگی بزرگ صخره‌ای برپا کنند که چشمه زلال و خنکی از آن بیرون می‌جست. چند کیلومتر دورتر کوه عظیم دماوند با قلعه پوشیده در ابرش بر دره زیبا و بی‌درختی مسلط بود که رودخانه پیش از دور زدن کوه از آن می‌گذشت. وقتی در ۱۸۵۸ چارلز موری در آنجا چادر زد مانند بسیاری که قبل و بعد از او آمده بودند، شیفته نهر زیبایی شد که «از مقابل چادرها می‌گذشت و چنان پر از ماهی قزل‌آلا بود که اغلب در یک ساعت می‌شد پنجاه تایش را گرفت».

با اینکه سایر افراد اروپایی هم زیبایی دره لار را کشف کردند، این بیشتر انگلیسیان بودند که هر سال بیشتر ماههای تیر و مرداد را در آنجا می‌گذراندند و تنها از طریق چاپار هر روز با تهران در ارتباط بودند.*

انگلیسیان علی‌رغم زندگی سالم در بیرون شهر، از اوضاع غیر بهداشتی آن زمان و تسهیلات پزشکی بسیار محدود سخت در عذاب بودند. زندگی در وطن تجمل نادری بود چون مستلزم سفر دور و دراز و پرخرجی بود که هر کس باید خود هزینه آن را می‌پرداخت. وقتی یوستین شیل در ۱۸۴۶ خواست برای گذراندن تعطیلات به‌وطنش برگردد هفت سال و نیم را در غربت گذرانده بود؛ یکی از کارکنان سفارت که بعدها در تهران وفات یافت هفده سال وطن خود را ندیده بود؛ رییس تلگرافخانه در مدت بیست و سه سال خدمتش تنها دوبار به‌وطنش رفت. قاعده چنین بود نه استثنا. وبا و تیفوس، اسهال‌خونی و مالاریا گریبان پیر و جوان را می‌گرفت و اغلب آنان را پیش از وقت به کام مرگ می‌فرستاد. چارلز اسکات پسر دوم سروالتراکات نویسنده هنگامی که در ۱۸۴۱ برای کار در سفارت انگلیس به‌تهران آمد از اسهال‌خونی وفات یافت. بیست سال پیش کلودیوس ریچ در سر راهش از بغداد به‌بمبئی ناگهان در شیراز از بیماری وبا مرد. گزارش روزانه‌اش اندکی پیش از شیوع بیماری در شیراز آثاری از ترس را نشان می‌دهد: «اخباری از بوشهر، وبا در آنجا شایع شده و روزانه سی نفر را می‌کشد. در سراسر گرمسیر چنین است. آقای استوری در سر راهش از برازجان به‌بوشهر همه جا با اجساد مردگان روبرو شده. کشتی لیورپول که در بوشهر لنگر انداخته در پانزده ساعت سه نفر از سرنشینانش را از دست داده. شنیده شد که جراح و عدّه زیادی از خدمه هم مرده‌اند.»

هفتاد سال بعد هم هنوز و با موجب وحشت اروپاییان و ایرانیان بود. گرترود بل* که همراه عمه و عمویش سرفردریک و لیدی لاسلز در سفارت انگلیس در تهران اقامت داشت، در ماه سپتامبر ۱۸۹۲ در ضمن نامه‌ای راجع به شیوع بیماری وبا در تابستان آن سال چنین نوشت:

صفهای دراز توده‌های خاکریز در گورستان و دانستن آنچه رخ داده است ناگهان لرزه بر اندامم افکند و فکر می‌کنم در ذهن هرکس چنین احساسی باید بوده باشد که جان در کف گرفته است. گاه مرگ چنان سخت ناگهانی بود که انسان وقت غروب سالم و سرحال بود و صبح بعد مرده... هیچیک از آشنایان نزدیک ما گرفتار نشدند، ولی بسیاری از اروپاییان مردند، از کسانی که از دور می‌شناختمشان. مأموران تلگرافخانه که روز پیش کریکت بازی می‌کردند... هراس بی‌مورد برخی از پیشخدمتها عجیب بود و به‌صورت نوعی ترس دینی در می‌آمد. آنان فکر می‌کردند این غضب الهی است که بر آنان نازل شده، چون

* Claudius Reich نماینده کمپانی هند شرقی در بغداد (۱۸۰۸-۲۱) و زبان‌شناس، خاورشناس و باستان‌شناس برجسته.

* Gertrude Bell (۱۸۶۸-۱۹۲۶) سیاح، نویسنده و مدیر. این نخستین دیدارش از خاورمیانه بود که موجب شهرتش شد. او در اتنای شش ماه اقامتش در تهران زبان فارسی را آموخت و اشعار حافظ را ترجمه کرد. همچنین عاشق یکی از منشیهای سفارت به‌نام ادوارد کدوگان شد که سال بعد بطور ناگهانی مرد.

به اروپاییان خدمت می‌کنند.

بناهای یادبود و سنگ قبرهای حیاط کلیساها و گورستان ارمنیان، که تا سالهای ۱۸۸۰ انگلیسیان در آنها به‌خاک سپرده می‌شدند* - در بوشهر، شیراز، اصفهان، تهران و تبریز - هر يك داستانی دارند. در اینجا کافی است تنها از غم‌انگیزترین آنها یاد کنیم، یعنی از داستان خانوادهٔ ماردوك اسمیت.

سرگرد رابرت ماردوك اسمیت** از هنگ مهندسان سلطنتی در ۱۸۶۳ در سن بیست و هشت سالگی برای ایجاد و ادارهٔ خط جدید تلگراف به ایران آمده بود. شش سال بعد در تهران با خواهر یکی از همکارانش به نام الینور بیکر ازدواج کرد. آن دو دارای نه فرزند شدند که جز یکی همه در تهران به دنیا آمدند و چهار تاشان در کودکی مردند. سپس در ماه نوامبر ۱۸۸۳ همسر ماردوك اسمیت مرد؛ و سه ماه بعد مادرش هم که نزد آنان زندگی می‌کرد درگذشت. حال ماردوك اسمیت با پنج بچهٔ کوچک در تهران تنها مانده بود، که بزرگترینشان پسر هفت ساله، و کوچکترین آنها دختری چهار ماهه بود. او تصمیم گرفت آنها را به انگلستان بفرستد تا یکی از خویشاوندانش از آنان نگهداری کند، بنابراین در ماه مارس ۱۸۸۴ با پنج کودک و پزشك تلگرافخانه به سوی بوشهر روانه شد تا در آنجا به‌کشتی بنشینند و از راه بمبئی به انگلستان برگردند. ولی در کاشان، یعنی هفت منزلی تهران، فاجعه آغاز شد و در سه روز سه تا از بچه‌ها از بیماری حصه مردند. ماردوك اسمیت بیچاره با دو فرزند بازمانده‌اش، که هر دو دختر بودند، به بوشهر شتافت و آنان را در کشتی گذاشت. آنگاه به‌خانهٔ خالیش در تهران بازگشت. سال بعد احتمالاً چون دیگر نمی‌توانست تنهایی را تحمل کند به میهنش اسکاتلند بازگشت.

مخاطرات و رنجهای زندگی در ایران آن روزگار بدینگونه بود.

۱۸۷۰

* در ۱۸۸۴ انگلیسیان همراه با سایر پروتستانها در اکبرآباد زمینی برای گورستان خود تهیه کردند. این گورستان به‌وسیلهٔ يك هیئت بین‌المللی تحت ریاست وزیرمختار انگلیس اداره می‌شد. در ۱۹۷۰ گورستان تازه‌ای در جنوب تهران در نظر گرفته شد تا جانشین گورستان اکبرآباد شود، چون اکبرآباد دیگر کاملاً در کنار شهر قرار گرفته بود و برای تدفین مردگان مناسب نبود. هنوز ریاست کمیتهٔ گورستان با وزیرمختار انگلیس است.

** سرلشکر Sir Robert Mardoch Smith (۱۸۴۵-۱۹۰۰) فصل ۹ را ببینید.



دنیای کسب و کار

در آغاز سده نوزدهم تجارت میان ایران و انگلیس اندک بود. علت آن بیشتر دورافتادگی جغرافیایی، هرج و مرج بعد از سقوط سلسله صفوی در ایران و فقدان هر نوع کالای صادراتی در ایران برای معامله پایاپای بود. برخلاف کشور همسایه یعنی عثمانی، که در آنجا اقلیتهای بازرگانی پروتق انگلیسی در ازمیر و استانبول مستقر شده بودند، تنها بازرگان انگلیسی در ایران نماینده کمپانی هند شرقی در بوشهر بود. حتی پس از لغو انحصار تجارت کمپانی در خلیج فارس در سال ۱۸۱۱ چند سال گذشت تا مؤسسات انگلیسی حاضر شدند در بوشهر یا جاهای دیگر مستقر شوند.

تجارت کمپانی هند شرقی در ایران بیشتر متوجه هند بود تا انگلیس. اسب و خر ایرانی، پشم، ابریشم و پنبه، گندم، پوست و چرم به هند صادر می‌شد و در عوض از آنجا شکر، ادویه، رنگ، و روغنهای مختلف می‌آمد. برخی پارچه‌های پشمی و پنبه‌ای صادرات عمده انگلیس در آن ایام بود، که پس از پیمودن راه دراز دماغه امیدنیک و رسیدن به بمبئی، از آنجا مجدداً با کشتی به ایران فرستاده می‌شد. رقم بازم کوچکتری از کالاهای انگلیسی هم به وسیله بازرگانان یونانی و انگلیسی مقیم استانبول به شمال ایران وارد می‌شد. این کالاهای در بنادر دریای سیاه تخلیه و از راه تفلیس به تبریز آورده می‌شد، و یا از راه دریای خزر به بندر انزلی (بندر پهلوی کنونی) می‌رسید.

پیدایش علایق سیاسی در ایران در آغاز دوره قاجاریه به علایق بازرگانی انگلیس در ایران هم روتق بخشید. به مالکولم در نخستین مأموریتش در ایران پیش از ترك هند دستور داده شد تا سعی کند با ایران يك عهدنامه تجارتي و سیاسی منعقد کند. هر چند او موفق به عقد عهدنامه شد، ولی این عهدنامه هرگز رسمیت نیافت و شاه در سال ۱۸۰۷ هنگام معامله با فرانسویان آن را لغو کرد. از آن پس علی‌رغم چندین کوشش که در نتیجه تقاضاهای بازرگانان انگلیسی برای عقد يك عهدنامه بازرگانی صورت گرفت تا مگر تجارت انگلیسیان را تشویق کند تا ۱۸۴۱ نتیجه‌ای عاید نشد، تا اینکه در این سال دولت

انگلیس ادامه روابط سیاسی را به عقد يك چنین عهدنامه‌ای موکول کرد. انگلستان بدون يك چنین عهدنامه‌ای* در برابر روسیه وضع ناخوشایندی داشت، چون آن دولت بر اساس عهدنامه ترکمانچای امتیازات بازرگانی مهمی به دست آورده بود، از جمله اینکه حقوق گمرکی صادراتش در هیچ مورد از ۵٪ قیمت تجاوز نمی‌کرد. هر دو کشور برای فرآورده‌های ارزان کارخانه‌هایشان، که شیوه تولید آنها بر اثر ابداعات قرن پیش دستخوش تحول اساسی شده بود، در ایران بازار مساعدی یافته بودند. انگلیسیان به خاطر موقعیتشان در هند و نظارتشان بر خلیج فارس، می‌توانستند از بابت جنوب ایران آسوده خیال باشند. ولی در شمال وضع خیلی فرق می‌کرد، چون در جوار روسیه قرار داشت. بازرگانان انگلیسی برای امکان هر نوع اقامتی در آنجا احتیاج به راهی کوتاهتر و از رانتر از خلیج فارس داشتند. این مستلزم رسیدن به ایران از راه مدیترانه و دریای سیاه و راه خشکی گرجستان یا ترکیه بود. هارفورد جونز در ۱۸۰۹ توجه وزارت امور خارجه را به‌فوائد استفاده از راه قدیم کاروان‌رو طرابوزان - ارز روم - تبریز جلب کرد. این راه که سیصد کیلومتر کوتاهتر از راه گرجستان بود، یکسره از قلمرو کشور عثمانی می‌گذشت، که دوست انگلستان بود، حال آنکه گرجستان زیر نظارت روسیه قرار داشت. هارفورد جونز عقیده داشت که انگلستان با استفاده از این راه می‌تواند بیشتر بازار شمال ایران را از دست روسها درآورد، مخصوصاً از آنرو که عباس میرزا نایب‌السلطنه وعده کرده بود بازرگانان تبریزی را برای خرید کالاهای انگلیسیان به طرابوزان بفرستد. از همین جاده می‌شد برای صدور ابریشم و سایر محصولات ایران به‌قیمت تجارتنی استفاده کرد. ولی با اینکه جانشینان جونز در استفاده از جاده طرابوزان و گشایش کنسولگری در آنجا و در ارز روم، به‌صورت وسایلی برای توسعه تجارت با ایران پیشاهنگ بودند، توصیه‌هایشان تا ۱۸۳۰ اجرا نشد. این امر بیش از آنچه ناشی از کندی کار اداری باشد، به‌بی‌میلی دولت عثمانی در گشودن بندرهای دریای سیاه به‌روی کشتیهای خارجی مربوط بود. پس از شکست عثمانی از روسیه، با امضای عهدنامه ادرنه در سال ۱۸۳۰ این مانع از میان برداشته شد. در همان سال جیمز برانت از بازرگانان جسور مقیم از طرف دولت انگلیس به‌عنوان نخستین کنسول آن دولت در طرابوزان تعیین شد. برانت با سرعت هم خود را مصروف این منظور ساخت که طرابوزان را به‌صورت پایگاه حمل و نقل تجارت با شمال ایران درآورد. او و همکارانش کشتیهایی برای آوردن کالاهای تجارتنی انگلیس و کشورهای دیگر از استانبول به طرابوزان اجاره کردند، زیرا در آن هنگام استانبول مهمترین مرکز توزیع کالاهای اروپایی در خاورمیانه بود. وقتی در سال ۱۸۳۶ کشتیهای بخار در این

*نخستین قدم در ۱۸۳۶ برداشته شد، و شاه با صدور فرمانی بازرگانان انگلیسی را هم در پرداخت حقوق گمرکی هم‌تراز روسها ساخت. ولی با امضای عهدنامه تجارتنی ایران و انگلیس در سال ۱۸۴۱ بود که انگلستان از حقوق دول کامله‌الوداد برخوردار شد.

مسیر به کار افتاد، که مسافت دو بندر را در دو هفته طی می‌کرد، کارشان پیشرفت بیشتری کرد. محصولات انگلیسی که بیشترشان «قماش» منجستر» بود بزودی در بازار تبریز رواج روزافزونی یافت.

پیش از رفتن برانت به طرابوزان يك بازرگان انگلیسی در تبریز، یعنی در انتهای مسیر کاروان، مستقر شده بود. او چارلز بورجس Ch. Burgess نام داشت و پسر بانکداری از مردم لندن بود. توجه بورجس به ایران به وسیلهٔ ارمنی خوش ظاهری جلب شده بود.* شخص ارمنی در لندن با او ملاقات کرده و از او خواسته بود در حمل محمولهٔ با ارزشی از کالاهای انگلیسی به تبریز از راه دریای سیاه و گرجستان با وی همکاری کند. این یکی از نخستین این گونه محموله‌های کشتی بود که مستقیماً از لندن فرستاده می‌شد. چارلز بورجس که در آن هنگام تنها نوزده سال داشت در این کار که بی‌شک برای جوانی در آن سن و سال و بدون آشنایی بر راههای مشرق زمین کاری سخت دشوار بود، توفیق یافت. او در ژانویه ۱۸۲۸ با کالای گرانبهایش به تبریز رسید و هشت سال خودش سرگرم کسب بود و بدون کسب موفقیتی به تجارت با انگلستان می‌پرداخت.

داستان عجیب و غم‌انگیز چارلز بورجس و برادر کوچکش ادوارد، که دو سال بعد بر اثر تشویق او به تبریز آمده بود، در يك عده نامه‌هایی که به افراد خانواده‌شان در انگلیس نوشته‌اند ثبت است. اینکه چارلز در ابتدا به قصد اشتغال به يك کار تجارتي به تبریز رفته باشد مسلم نیست. بیشتر احتمال دارد که دوست ارمنیش به او وعده داده باشد که پس از رسیدن به تبریز در دستگاه نایب‌السلطنه برایش مأموریتی دست و پا کند، وعده‌ای که تحقق یافت. چارلز در آن هنگام به هیئت نظامی انگلیس در تبریز پیوست و بزودی با افسر فرماندهش سرگرد ایزاک هارت در يك کار تجاری شریک شد. در آن زمان برای افسران اشکالی نداشت که به کسب و تجارت پردازند. این شرکت کوتاه مدت و ناموفق بود، چون هارت در ۱۸۳۰ وفات یافت و برای چارلز بورجس ۱۶۰۰ لیره قرض باقی گذاشت. در این هنگام چارلز پس از آنکه يك سالی راصرف آموزش افراد مسلح یکی از رؤسای کُرد کرد، تصمیم گرفت همراه برادر کوچکش یکسره به تجارت پردازد. علی‌رغم مشکلات سفر، بدین منظور به طرابوزان و انگلستان رفت. همچنین برای یافتن کالاهایی برای فروش در انگلستان به نقاط مختلف ایران سفر کرد و تصمیم گرفت علاوه بر ابریشم، پشم، تریاک، کشمش، سقز، و حتی خاویار صادر کند. ولی او تاجر خوبی نبود و بزودی در زحمت افتاد. در ۱۸۳۳ برادرش ادوارد به‌خانه نوشت «ظاهراً چارلز هر کالایی را که به دستش می‌رسد می‌خرد بدون اینکه توجه کند آیا باب سلیقهٔ ایرانی هست یا نه». این دو برادر دچار بدبختی هم شدند، و يك بار وقتی شاه می‌خواست از بازرگانان و پیشه‌وران محلی حمایت

* این شخص در عثمانی به‌صداق بيك و در ایران به‌سایادخان معروف بود و در استانبول و لندن با تجارتخانهٔ هنسن براس و در تبریز با نایب‌السلطنه ارتباط داشت و ادعا می‌کرد نمایندهٔ او در لندن است.

کند رعایای خود را از خریدن کالاهای بورجس منع کرد. ولی همچنانکه ادوارد خاطر نشان می‌کند، برادش در خرید ابریشم پیش از پرداخت پول بستانکاران انگلیسی خود اشتباه می‌کرد. با اینهمه، وقتی در ۱۸۳۶ نایب‌السلطنه ۳۰,۰۰۰ لیره برای خرید اسلحه و سایر تجهیزات نظامی از لندن در اختیار او گذاشت، ممکن بود وضعش بهتر شود. ولی او با این پول گریخت و دیگر به ایران برنگشت، نه تنها از خود مبالغی قرض باقی گذاشت. بلکه دو طفل نامشروع روی دست معشوقهٔ ارمنی او ماند، و بدتر از همه برادرش ادوارد را ایرانیان به‌خاطر او تا آخر عمرش گروگان نگهداشتند.

ادوارد بورجس که در نامه‌هایش به‌صورت پسری فداکار و با خصلت قدیسان جلوه می‌کند. کمتر به‌سرنوشتش توجه داشت و تأکید می‌کرد «نمی‌شود بدون رسیدن به توافق با بستانکاران ایران را ترک کرد، این در حکم فرار است. و می‌دانید که من هرگز این کار را نمی‌کنم.» او سالها به تأمین زندگی بچه‌ها و معشوقه‌ای پرداخت که برادرش آنها را ترک کرده بود. نسبت به ایرانیان که به او اجازه نمی‌دادند تا برادرش برنگشته کشورشان را ترک کند هیچ‌گونه بدخواهی نداشت و آنان را به بازرگانان یونانی مقیم تبریز* ترجیح می‌داد، که بگفتهٔ او «در نهایت بی‌شرمی ایرانیان را بربر می‌خواندند». او برای تأمین زندگیش چندی با ادوارد بونهام کار کرد، که در آن هنگام جز او تنها تاجر مقیم تبریز بود. سپس مترجم یکی از والیان شد، و در عین حال معلمی سرخانهٔ بچه‌های او و ادارهٔ اصطبلش را برعهده داشت. از آنجا به مترجمی ولیعهد گماشته شد. وقتی ناصرالدین میرزا در ۱۸۴۸ به سلطنت رسید، ادوارد همراه او به عنوان مترجم به تهران آمد. در تهران وقتی به سردبیری نخستین روزنامهٔ چاپ ایران** منصوب شد نامش در تاریخ ایران برای همیشه باقی ماند. ادوارد وظیفهٔ دل‌انگیز انتخاب و ترجمهٔ مطالب از روزنامه‌های اروپا و عثمانی را برای چاپ در روزنامه برعهده داشت و گاه به‌خاطر این انتخاب در زحمت می‌افتاد. خانم شیل همسر باریک، بین وزیرمختار انگلیس به‌ماهیت غیرانتقادی روزنامه توجه کرده و می‌گوید سرمقالهٔ آن اغلب اثر صدراعظم است و در تعریف از حکومت شاه. او فکر می‌کند پانصد سال دیگر لازم است تا ایرانیان از آزادی مطبوعات برخوردار شوند. یکی دیگر از مشاغل ادوارد بورجس ترجمهٔ مقالات. برای شاه و صدراعظم بود که برای نشر در روزنامه مناسب تشخیص داده نمی‌شد.

علی‌رغم برخورداری از توجه شاهانه. و کوشش شیل برای کسب اجازهٔ دیدار از انگلستان برای او، این کار تا سال ۱۸۵۵ ممکن نشد. پس از این مدت دراز او با

* در سالهای ۱۸۴۰ اقلیت اروپایی تبریز تقریباً منحصر به یونانیان بود که تعدادشان بعد از پانزده نفر می‌رسید و مقارن سال ۱۸۳۷ از استانبول بدانجا آمده بودند.

** روزنامهٔ وقایع اتفاقیه که توسط میرزاتقی‌خان امیرکبیر تأسیس شد و از سال ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۰ در تهران به صورت هفتگی انتشار می‌یافت.

پس اندازی که از حقوق مکفی خود به دست آورده بود، می توانست با همسرارمنی و پسر جوانش به وطن خویش سفر کند. آرزو داشت پدر پیرش را ببیند که از طریق وزارت امور خارجه برای آزادی او کوشش زیادی کرده بود. ادوارد که پیش از ترك تهران ناخوش بود، نتوانست از تبریز جلوتر برود و در آنجا درگذشت و در گورستان ارمنیان به خاک سپرده شد. برادر نابکارش چارلز، که چند سالی را در آن بسز برده بود، تقریباً در همان ایام بر اثر پیشرفت شدید بیماری سیفیلیس درگذشت.

هنگام مرگ ادوارد بورجس هیچ بازرگان انگلیسی در ایران نبود؛ کنسولها، اول استیونس و بعد آپوت، از کار بازرگانی دست کشیدند. جورج برادر کوچک استیونس به طرابوزان رفته و مقداری بدهی برجای گذاشته بود که اسباب گرفتاری کنسول استیونس شده بود، هرچند این بدهی به اندازه قرض چارلز بورجس زیاد نبود. صادرات انگلستان از راه طرابوزان اینک بیشتر در دست پنج تجارتخانه یونانی بود که در تبریز از حمایت روسیه یا عثمانی برخوردار بودند. يك تجارتخانه لندنی به نام میلز و شریک که در ۱۸۴۸ سفارش بزرگی از دولت ایران برای تحویل صد هزار تفنگ دریافت کرده بود در صدد ایجاد شعباتی در شیراز و اصفهان برآمد، تا محصولات انگلیسی را در ایران، که اینک شمال آن در انحصار صادرات روسیه بود، رواج دهد. ولی به علت نبودن حمایت کنسولی در هیچ کدام از این دو شهر تجارتخانه را از این کار منصرف کردند. آقای الکساندر هکتور* نامی که تاجر انگلیسی مقیم بغداد بود از تبریز چندین بار دیدار کرد. همچنین در صدد فروش مقداری تفنگ برآمد - که بگفته شیل زیاد نبود ولی ظاهراً مسافر مزاحمی بود و گله می کند که سفارت او را از این پس از تجارت اسلحه منع کرده و نمی گذارد وظایف شغلی خود را انجام دهد. او هم مانند میلز و شریک کارگزاران ارمنی داشت، و در آن هنگام مرسوم نبود بازرگانان اروپایی کارکنان ایرانی داشته باشند.

مهمترین تجارتخانه یونانی در این ایام رالی و انگلستو بود، که در خارج با سایر تجارتخانه های رالی ارتباط داشت. تجارتخانه رالی به دست پنج برادر جسور تأسیس شده بود که دو تن از آنان در ۱۸۱۸ در انگلستان مقیم شده و تابعیت این کشور را پذیرفته بودند. يك تجارتخانه سویسی به نام زیگلرو شریک هم کارش را در تبریز شروع کرد. هردو تجارتخانه چون هیچ نماینده سیاسی یا کنسولی برای مراجعه در وقت ضرورت نداشتند، ناچار به حمایت انگلیس تن در دادند. بعداً يك تجارتخانه هلندی به نام هوتس و پسر که در بوشهر تأسیس شد، خواستار حمایت انگلیس گردید.*** با اینکه این سه تجارتخانه بندرت کارمند انگلیسی داشتند، به صورت مؤسسات انگلیسی تلقی می شدند و بی شك از امنیت و

* الکساندر هکتور در ۱۸۳۲ در بغداد مقیم شد، در ۱۸۳۵ انباردار و کارپرداز هیئت اعزامی چسپی به فرات شد. *** Ball and Angelasto قبلاً تحت حمایت روسیه بود و در ۱۸۶۰ بدان جهت که دو تن شرکای اصلی آن تبعه انگلیس بودند، خود را تحت حمایت انگلیس قرار داد. زیگلرزوهوتس پس از ثبت شرکتشان در انگلیس از حمایت این دولت برخوردار شدند.

منافعی برخوردار می‌گشتند. که این موقعیت در اختیارشان می‌گذاشت. در کشوری که هیچ قانون تجارتی برای تأدیة دیون و سایر خسارات از قبیل غارت کاروانها در شاهراهها وجود نداشت، تنها راه مراجعه مستقیم بمقامات ایران و ضبط برخی از اموال بدهکار بود. دانستن اینکه وزیرمختار یا کنسول انگلیس پشت سر صاحب طلب ایستاده است کمک بی‌نظیر برای حل و فصل دعوایی بود که گاه می‌توانست سالها بطول انجامد.

رالی و آنگلتو با صدور پارچه از منچستر و ورود ابریشم از منقطه سواحل دریای خزر تجارت پر رونقی براه انداخت و مرکز بزرگ و مجهزی در رشت دایر کرد. با اینهمه شکستهای بعدی در زمینه پرورش کرم ابریشم همراه با قطع معامله با مأموران ناکارآمد سبب تعطیل کار آنان در سال ۱۸۷۱ شد، شرکت زیگلرز هم در ابتدا فعالیت خود را در زمینه صدور ابریشم گیلان و ورود پارچه‌های نخی از منچستر متمرکز کرد (زیرا اداره مرکزی شرکت در آن فکر بود)، ولی مشکلات ناشی از برگشت پول فروش شرکت را مجبور کرد به خرید فرش برای صادرات بپردازد. این کار با چنان توفیقی روبرو شد که زیگلرز در سال ۱۸۸۰ علاوه بر کار اصلیش در زمینه واردات و صادرات، نقش مهمی در رونق صنعت کهن قالی بافی در ایران ایفا کرد. این شرکت دفتری در سلطان‌آباد (اراک)، که مرکز صنعت قالی بافی بود، دایر کرد و به سفارش قالی و قالیچه به بافندگان پرداخت. همچنین نخ پشمی که قبلاً رنگ شده بود در اختیار بافندگان گذاشت و آنان را تشویق کرد نقشه‌ها و اندازه‌های سنتی را باب طبع اروپاییان اصلاح کنند. مقارن سال ۱۹۰۰ شرکت زیگلرز در ناحیه سلطان‌آباد قریب ۲۵۰۰ دار قالی در اختیار داشت که با محوطه بزرگ، خانه‌های کارکنان، رنگرزی و انبارهای کالا می‌شد گفت از لحاظ وسعت و تجهیزات به سبک اروپایی در همه ایران جز سفارتخانه انگلیس در تهران رقیبی نداشت.

شرکت قالی بافی ایران، که شعبه‌ای از شرکت هوتس و پسر بود، بزودی کار شرکت زیگلرز را در سلطان‌آباد تقلید کرد و به شرکت‌های دیگری پیوست، از قبیل شرکت قالیبافی شرق. زیگلرز* و شرکت قالیبافی شرق رهبری تجارت قالی را در دست داشتند و شعباتی در همه مراکز قالی بافی دایر کردند. برخی مانند کرزون از کوشش این شرکتها برای تجارتی و استاندارد کردن صنعت قالیبافی ایران اظهار تأسف کرده‌اند، و عقیده داشتند این کار به‌بهای از دست رفتن اصالت و زیبایی آن تمام می‌شود. ولی قالی و قالیچه ایرانی بدون نوعی استاندارد نمی‌توانست تا این حد در بازارهای اروپا و امریکا جا باز کند. درست پیش از پایان دولت قاجاریه قالی به‌صورت یکی از صادرات عمده ایران

* O.C. M. بزرگترین تجارتخانه فرش با اتحاد شش شرکت که بیشتر به تجارت فرش ترکیه اشتغال داشتند، در ۱۹۰۶ در لندن تشکیل شد. نخستین نماینده آن در ایران به نام ادواردز دفتر خود را در همدان دایر کرد. او مؤلف فرش ایران The Persian Carpet و کاروان ایرانی A Persian Caravan است که دومی شرح دلکشی از مشاهدات اوست.

** قالی معروف اردبیل را شرکت زیگلرز به یک فروشنده لندنی فروخت، که او هم به‌نوبه خود در ۱۸۹۳ آن را به‌بهای ۲۵۰۰ لیره به‌موزه ویکتوریا و آلبرت واگذار کرد.

درآمده بود. در توسعهٔ این تجارت، که مدتها پیش از نفت عامل مهمی در تجارت ایران با اروپا شده بود، شرکت زیگلرز پیشگام بود.

یکی از چند انگلیسی که در خدمت شرکت زیگلرز در ایران بود هیلده براند استیونس پسر فرانسیس استیونس بود، که در فصل گذشته از او یاد کردیم. هیلده براند که در حوالی سال ۱۸۷۵ از ترکیه به ایران آمد، بزودی کارش را در شرکت زیگلرز ترک گفت و خود تجارخانه‌ای در تبریز گشود. در اندک مدتی او خود واردات و صادرات پر رونقی براه انداخت، بنام هیلدف استیونس و پسر، و برقابت، با کارفرمایان سابقش در سراسر ایران شعباتی دایر کرد. هیلده براند استیونس و پسرش چارلز* در تبریز سخت توجه اهالی و انگلیسیان بودند، و هر دو نایب کنسول افتخاری شدند و در غیاب سرکنسول حفظ منافع انگلیسیان را بر عهده گرفتند. زمانی این تجارخانه امتیاز کشتی‌رانی در دریاچه ارومیه را به‌دست آورد، ولی به‌مرحله عمل نرسید.

دو شرکت انگلیسی دیگر هم بودند، به‌نامهای گری، پل و شریک، ولینچ براس که بیشتر در جنوب و جنوب غربی ایران تجارت می‌کردند و در توسعهٔ تجارت خارجی ایران در این دوره نقش مهمی داشتند.*** شرکت رالی از ۱۸۶۶ در بوشهر دایر شده و با «گری، دیوز و شریک» شرکت داشت. این شرکت در بوشهر و سایر بنادر خلیج فارس به‌عنوان نمایندهٔ شرکت کشتیهای بخاری انگلیس و هند در مسیر بمبئی و خلیج فارس کار می‌کرد. همچنین به‌صدور قالی، چرم، پشم، گندم، تریاک، و سایر محصولات ایران و ورود محصولات «مستعمراتی» از قبیل چای و قند، رنگ و قماش از هند و اروپا می‌پرداخت. شرکت گری، پل در سال ۱۸۷۱ نخستین پیشنهاد عملی را برای کشتی‌رانی منظم در رودخانهٔ کارون ارائه کرد.***

با این حال شرکت رقیبی هم وجود داشت به‌نام لینچ براس که در ۱۸۴۱ در بغداد تأسیس شده بود، و هنگامی که در سال ۱۸۸۸ رودخانهٔ کارون به‌روی کشتیهای خارجی گشوده شد اول باریک کشتی بخار رودخانه‌ای در آن به‌کار انداخت. شرکت لینچ که از کمک هزینهٔ سالیانهٔ حکومت هند و دولت انگلیس برخوردار بود قبلاً در رودخانه‌های دجله و فرات خطوط کشتی‌رانی دایر کرده بود، و اینک یک خط منظم دو هفته‌گی بین محمره، اهواز و شوشتر به‌راه انداخت. ده سال بعد، در تلاش دیگری برای توسعهٔ تجارت با داخله

* چارلز استیونس در ۱۹۳۴ درگذشت، و با اینکه در همان ایام شرکت زیگلرز را از ایران بیرون کرده بود، از او وارثی برای ادامهٔ کارش باقی نماند.

** سایر تجارخانه‌های انگلیس که در اواخر سدهٔ نوزدهم در جنوب ایران دایر شدند عبارت بودند از شرکت بازرگانی خلیج فارس، دیوید می‌سون و شریک، و استریک و شریک (که بیشتر به‌حمل خاک سرخ از جزیره‌های هرمز و ابوموسی اشتغال داشت).

*** فرانسیس چسنی در ۱۸۳۱ کارون را از محمره تا اهواز بوییده بود. در ۱۸۳۵ ستوان الکساندر برنز از ارتش هند امکان ارسال کالا به‌داخلهٔ ایران را از راه کارون خاطر نشان کرد. نخستین نقشه‌برداری دقیق این رودخانه در ۱۸۴۱-۴۲ به‌وسیلهٔ ستوان سلبی با همکاری هنری لیارد صورت گرفت.

ایران از این طریق، راه چهارصد کیلومتری بین اهواز و اصفهان ساخته شد. هم سفارت و هم کنسولگری انگلیس در اصفهان شرکت را در مذاکراتش با خانهای بختیاری بدین منظور سخت حمایت می‌کردند. هرچند راهی که ساخته شده جز يك راه مال رو نبود، مشکل مهندسی و حمل و نقل که پیش آمد درخور توجه بود. برای حمل تیرآهنهای سنگین پلهای وسط کوهها تنها از انسان و قاطر می‌شد استفاده کرد. شرکت لینچ در ذوقول، اهواز و شوشتر که دارای محصولات محلی بودند، دفترهایی دایر کرد و به‌خیرداری کنگد و پشم برای خارج پرداخت، و کاروانهایی برای سفر دوهفتگی به اصفهان ترتیب داد. نمایندگان شرکت در این شهرها، بدون سایر شرکتهای اروپایی، زندگی گوشه‌گیرانه‌ای داشتند، و از تعصب دینی اهالی و دشمنی شیخها و بازرگانان محلی در زحمت بودند.

شرکتهای گری و پل، ولینچ* هر دو نقش پیشگامی در توسعه اقتصادی يك گوشه دورافتاده و تقریباً فراموش شده ایران ایفا کردند. اگر نقشه‌های جاه‌طلبانه انگلیسیان برای آبیاری و راه‌آهن عملی می‌شد، پیشرفت باز هم بیشتری امکان داشت.

زمانی تصور می‌شد راه کارون امیدهای شخصیت‌های برجسته انگلیسی را که سالها سرسختانه از آن دفاع می‌کردند، تحقق خواهد بخشید. آنان گشایش راه‌آهن باطوم - باکورا به‌صورت ضربه مهلکی بر کارایی جاده طرابوزان به‌چشم دیدند و شاهد برتری روسیه در استفاده از راه دریای سیاه به ایران شدند؛ و ترسیدند بدون یافتن جانشین بهتری برای راه پرخطر بوشهر به‌داخله ایران، بزودی بازارهای جنوب ایران هم مانند شمال آن به‌دست روسها بیفتد. ظاهراً راه کارون به اصفهان، که تقریباً نصف راه بوشهر به اصفهان بود، این منظور را تأمین می‌کرد. اصفهان بزرگترین مرکز بازرگانی در جنوب تهران، و حد شمالی منطقه استیلای بازرگانی انگلیس در ایران به‌شمار می‌رفت. ولی با اینکه اندکی افزایش در تجارت، مخصوصاً صادرات ایران دیده می‌شد، انتظارات هرگز برآورده نشد - غیر از کارشکنیهایی که از طرف مقامات و تجار محلی می‌شد، تسهیلات بندری محرمه هم بد، و ارتباطات میان اهواز و داخله ایران خراب بود، کشتی‌رانی در کارون بر اثر موانعی از قبیل توده‌های شن و آبهای کم عمق اغلب مختل می‌شد؛ از این گذشته، هر سال پنج ماه از سال برف در گردنه‌ها راه را می‌بست، و کرایه قاطر بیش از حد انتظار بود.

شاه تنها بر اثر فشار مداوم انگلیس بناچار در ۱۸۸۸ به‌استفاده کشتیهای خارجی از رودخانه کارون رضایت داد. نه سال پیش از آن تقاضای انگلیس را برای حقوق انحصاری در رودخانه رد کرد و صریحاً به‌وزیر مختار یادآور شد که «ایران يك دولت مستقل است نه وابسته». در پس مخالفت و اعتراض شاه نسبت به فشار خارجی ترس از عکس‌العمل روسیه در برابر موافقت شاه با انگلیسیان در این راه نهفته بود. او هنوز از آثار

*شرکت گری، پل و شریک هنوز در ایران به‌نام گری‌مکنزی و شریک کارمی‌کند؛ لینچ براس مقارن سال ۱۹۶۰ برچیده شد.

واقعه سال ۱۸۷۳، یعنی الغای اجباری امتیازی که با کمال میل به بارون یولیوس رویتر داده بود، سخت رنج می‌برد - امتیازی که کرزون آن را چنین توصیف کرد: «کاملترین و غیرعادیترین تسلیم تمام منابع صنعتی یک دولت به دست خارجی که شاید بتوان در خواب دید، و در تاریخ کمتر نظیری دارد».

رویتر یک یهودی آلمانی بود که در ۱۸۵۷ به تابعیت انگلیس درآمد. و بعدها با ایجاد سازمان خبرگزاری خود شهرت یافت. او امتیازش را از دولت ایران تقریباً تصادفی و بدون تشویق یا حمایت دولت انگلیس به دست آورد. وزیرمختار ایران در لندن که یک ارمنی دارای شم اقتصادی به نام ملکم خان بود، از مدتها پیش بدون موفقیتی در این شهر به دنبال یک مشتری کسب امتیاز می‌گشت و ناگهان به رویتر برخورد که در چشم اهل شهر یک بیگانه بود، و او را به یک امتیاز هفتاد ساله راه آهن از دریای خزر تا خلیج فارس علاقه‌مند ساخت. رویتر که چیزی درباره ایران نمی‌دانست نماینده‌ای به تهران فرستاد تا در باب جزئیات مذاکره کند، و این مذاکرات در ژوئیه ۱۸۷۲ به کسب امتیازی منجر شد که علاوه بر راه آهن برای هفتاد سال حق انحصاری احداث تراموا، بهره‌برداری از معادن، آبیاری، حمل و نقل آبی، و بهره‌برداری از جنگلهای ملی را در سراسر مملکت به او می‌داد. او همچنین برای مدت بیست سال حقوق گمرکی ایران را در اختیار می‌گرفت و در کسب هر نوع امتیازی برای خدمات عمومی، راهسازی، پست، کارخانه‌های نساجی و بانک حق تقدم داشت. در عوض ۲۰٪ درآمد راه آهن و ۱۵٪ درآمد سایر فعالیتهای رویتر به شاه تعلق داشت. رویتر برای نشان دادن حسن نیت خود موافقت کرد در صورتی که کار راه آهن را تا پانزده ماه شروع نکند ۴۰,۰۰۰ لیره جریمه بپردازد.

منافع شاه در امتیاز نامه تنها درآمد پولی نبود. او و صدراعظمش از تهدید استقلال ایران به وسیله روسیه می‌ترسیدند. آنان معتقد یا امیدوار بودند با دادن سهم اقتصادی بزرگی در کشورشان به انگلیس آن دولت را در دفاع از ایران سهیم خواهند ساخت.

افشای مفاد امتیازنامه اروپا را تکان داد. تی‌یر سیاستمدار فرانسوی اظهار کرد برای شاه جز هوا چیزی باقی نگذاشته‌اند. دولت انگلیس و حکومت هند، که رویتر، تا لحظه آخر آنان را در بی‌خبری باقی گذاشته بود، مخصوصاً از واکنش روسیه به وحشت افتادند. روسها همچنانکه انتظار می‌رفت مخالف دخالت هر دولتی در پیشرفت اقتصادی ایران بودند. سال بعد وقتی شاه به مسکو رفت، آنان نظر خود را ابراز کردند. در ایران ملایان و روسها احساسات عمومی را برضد تسلیم حقوق ملت به خارجیان تحریک کردند. شاه به مخالفت روزافزون تسلیم شد و در نوامبر ۱۸۷۳، بدین عنوان که رویتر کار راه آهن را در عرض پانزده ماه شروع نکرده است، امتیازنامه را لغو کرد. رویتر، که در واقع چند هفته پیش کار را با عجله شروع کرده بود، به الغای قرارداد گردن نهاد. با تهدید به اینکه بخشی از امتیاز خود را به روسها خواهد فروخت، وزارت خارجه انگلیس را دچار تشویش و ناچار ساخت به نفع او به اقداماتی بپردازد. وقتی شاه به دنبال آن در صدد واگذاری امتیازات

دیگری به سایر سرمایه‌گذاران - روسی، فرانسوی، آلمانی یا امریکایی - برآمد، وزیرمختار انگلیس مخالفت کرد و اظهار داشت تا وقتی قرارداد رویتر به قوت خود باقی است هر نوع قرارداد تازه‌ای بی اعتبار خواهد بود.

مسئلاً رویتر به خاطر رفتاری که با او شده بود حق داشت تقاضای غرامت کند، با اینهمه در سال ۱۸۸۹ بود که حق انحصاری تأسیس بانک و بهره‌برداری از معادن در ایران برای مدت شصت سال به او پیشنهاد شد. گرچه این امتیاز بهیچروی با اولی قابل قیاس نبود، با اینهمه ارزش چشمگیری داشت دروموندولف وزیرمختار فعال انگلیس که دوست قدیم رویتر بود در این راه به او کمک زیادی کرد.

حقوق رویتر در زمینه بهره‌برداری از معادن به The Persian Bank Mining Rights Corporation Ltd. واگذار شد که بدین منظور از طرف Messers J. Schroder and Co. و David Sasson and Co. تشکیل شده بود. و این دو شرکت در آن موقع هم مانند امروز مؤسسات معروف لندن بودند. کرزون مدیر این شرکت شد. برنامه شرکت «حق انحصار یومسلم بهره‌برداری از معادن آهن، مس، سرب، جیوه، زغال سنگ، نفت، منگنز، بوره و پنبه نسوز متعلق به دولت در سراسر قلمرو امپراطوری ایران است که قبلاً به دیگران واگذار نشده». طلا، نقره، و سنگهای قیمتی که از ثروتهای معدنی ایران بود در این قرارداد مستثنی شده بود. مهندسان و زمین‌شناسان انگلیسی، همچنین معدنکاران برای یافتن معادن زغال سنگ، نفت، جیوه و منگنز به ایران آمدند ولی توفیق چندانی نیافتند. از این گذشته بر اثر دشمنی اهل محل و مشکلات زیاد طبیعی و مالی دچار دلسردی شدند. از جمله این موانع بود فقدان ارتباطات و در نتیجه عدم دسترسی به مناطق معدنی. کمپانی پس از سه سال تلاش تصمیم گرفت از ضررهایش چشم‌پوشد و به دنبال کار خود برود.*

داستان امتیاز شصت ساله رویتر برای تأسیس بانک اندکی خوشحال کننده تر است. بانک در لندن تحت ریاست آقای ولیم کسویک W. Keswick از تجارتخانه معروف ژاردن، متیسون و شریک تشکیل شد و حق انحصاری چاپ اسکناس را در سراسر کشور به دست آورد و بانک شاهنشاهی ایران نام گرفت. در واقع این بانک به صورت بانک دولتی ایران درآمد و نشر اسکناس را در این کشور به دست گرفت. از این گذشته اجازه یافت که به عملیات متداول بانکی بپردازد. این بانک از تمام مالیاتها و عوارض گمرکی در سراسر کشور معاف بود. عجیب نیست که در عرض چند ساعت پس از آغاز پذیره نویسی خیلی بیش از یک میلیون سرمایه اولیه بانک از طرف خریداران تعهد شد - موفقیت درخشانی که پس از یک شروع متزلزل عملیات بانک را برای بیش از شصت سال تضمین می‌کرد.

* دو اقدام قبلی انگلیسیان هم برای بهره‌برداری از معادن به همان اندازه شکست خورده بود. در ۱۸۱۰ آقای ولیمسون نامی با پشتیبانی نایب‌السلطنه در جنوب تبریز درصدد استخراج مس برآمده بود. در ۱۸۳۴ لیندزی - بتون با دریافت وام دو ساله‌ای از دولت درصدد استخراج آهن از معادن قرا داغ در آذربایجان برآمد و برای این منظور ماشین آلات و ۸ یا ۹ نفر معدنچی از اسکاتلند آورد.

بانك شاهنشاهی در سپتامبر ۱۸۸۹ در تهران گشایش یافت. و سال بعد با در اختیار گرفتن شرکت محدود بانکداری جدید شرق لندن و هند* دارای شبکه‌ای از شعبات در همه شهرهای مهم ایران شد. بعداً برحسب احتیاج شعبه‌های دیگری تأسیس شد. با اینهمه، در يك مورد فشار حکومت هند و جاذبه مستمری ۱۵۰۰ لیره در سال بیش از نیازهای تجاری موجب گشایش يك شعبه شد. این شعبه در ۱۹۰۳ در نصرت‌آباد سیستان و به دنبال شایعات مبنی بر افتتاح بانك از طرف روسها در آنجا، گشایش یافت. حکومت هند علاوه بر از میدان در کردن روسها در صد گسترش تجارت با سیستان بود، و جمعی از بازرگانان هندی در آنجا اقامت گزیده بودند.

نخستین رییس بانك شاهنشاهی در تهران آقای ژوزف رابینودی بورگومال* J. Rabino di Borgomale از یهودیان فرانسوی بود که قبلاً با شرکت اعتباری لیونه در قاهره کار می‌کرد و به تابعیت انگلیس درآمده بود. او شایستگی درخور تحسینی نشان داد و در مدت هیجده سال اقامت در ایران برای حسن شهرت بانك کارهای زیادی کرد. رابینو به همه کارمندانش آموخت که اساس موفقیت در به جریان انداختن اسکناس و مخصوصاً اسکناسهای کوچک است. ما باید در مردم اعتماد ایجاد کنیم و بدین منظور باید بدانان بفهمانیم که اسکناسهایمان همیشه پول نقد است. همین اقدام اساسی رابینو گردآوری اندوخته‌های پولی بود، که بدون آن بانك نمی‌توانست فعالیت‌های تجاری خود را توسعه دهد. او در مود ایرانیان نظری بهتر از اغلب اروپاییان داشت و از روی درایت مدیران بانك را وامی‌داشت فارسی یاد بگیرند. این موفقیت کوچکی نبود که رابینو و کارکنان انگلیسی‌توانستند افکار بانکداری اروپایی را در مدتی نسبتاً کوتاه در کشوری که قبلاً با آنها هیچ آشنایی نداشت ترویج کنند. اسکناسهای بانك به جای سکه مورد قبول قرار گرفت، شعبات بانك برای این منظور پول نقره کافی فراهم کردند تا در هر لحظه بتوانند اسکناسهای ارائه شده را نقد کنند. گاه به تحریک روسها که بانکشان از حمایت دولت روسیه برخوردار بود*** و رقیب سیاسی و اقتصادی سرسختی به‌شمار می‌رفت، مقدار زیادی اسکناس برای تبدیل به پول نقره به یکی از شعبات بانك شاهنشاهی ارائه می‌شد. برای جلوگیری از این کارشکنی محل تأدیة هر اسکناس صریحاً بر روی آن قید شده بود بر اثر مدیریت خوب و حسن تصادف هیچ يك از قافله‌های بزرگ شتر و قاطر که با حمایت سربازان ایرانی در کوهها و بیابانهای ایران به شعبات دوردست پول حمل می‌کرد هرگز غارت نشد. یا به خاطر نداشتن پول هیچکدام از شعبه‌های بانك ناچار به بستن درهای خود

*The New Orient Banking Corporation نخستین بانك اروپایی بود که در ۱۸۸۸ در تهران گشایش یافت.

**پس‌روایاستنل. رابینو پس از مدتی کار کردن در شعبه بانك شاهنشاهی در کرمانشاه، وارد خدمت کنسولی شد و در سالهای ۱۹۰۶-۱۲ نایب کنسول رشت بود و کتابهای جالبی راجع به ساحل دریای خزر، مطبوعات ایران و سکه‌های ایران منتشر کرد.

**Banque des prets که بعدها به Banque d' Escompte de perse موسوم شد. روسها امتیازبانکی خود را در ۱۸۹۰ به دست آوردند.

نشد - و یکی از مزایای آن گردش کم مسکوک نقره بود. در آن روز يك قران چهار پنس ارزش داشت) که حمل مقدار زیادی از آن برای مشتریان به علت سنگینی و وزنش دشوار بود.

رویتزر یک ژنرال الکساندر هوتوم شیندلر را که مانند خودش از آلمانیهای تبعه انگلیس بود به عنوان مأمور عالی رتبه در تهران تعیین کرد. شیندلر سالها در ایران زیسته بود. او پس از اینکه ابتدا در خدمت تلگرافخانه هند و انگلیس بود، به خدمت تلگرافخانه ایران درآمد. گفته می‌شد در خدمت ارتش ایران هم بود و در ناوگان بسیار کوچک شاه مقام در پاسالاری داشت. شیندلر در جریان کارهایش به سراسر ایران سفر کرد و مقالات معروفی برای دایره المعارف بریتانیکا راجع به جغرافیا و منابع ایران نوشت. کروزون که بسیاری از اطلاعات جالب توجه کتابش ایران و قضیه ایران را از او اقتباس کرده، او را مانند ماشین سحرآمیزی توصیف می‌کند که در حل بسیاری از مشکلات از وی یاری جسته است. دروموندولف چنان سخت شیفته او شد که کوشش زیادی کرد تا وزارت امور خارجه در سفارت به وی کاری محول کند، ولی توفیق نیافت. در عوض رویتزر او را به کار گرفت. شیندلر و رابینو در تهران افراد مقبول عام بودند و سیاحان به عنوان دو تن آگاهترین افراد اقلیت اروپایی به دیدارشان می‌شتافتند. این واقعیت که هر دو در خدمت بانک شاهنشاهی بودند موجب بالا رفتن اعتبار بانک شد. همچنانکه اداره مرکزی آراسته‌اش، که زمانی يك اقامتگاه خصوصی با نمایی از کاشیهای ایرانی و ایوان تیمچه مانند در بزرگترین میدان شهر به نام میدان سپه قرار گرفته بود، همین حالت را داشت.

بانک علی‌رغم اینکه متعلق به خارجیان بود به صورت يك مؤسسه ملی محترم با شهرتی خوب در سراسر ایران موجب رونق تجارت شد. با اینهمه کسانی بودند که متوجه می‌شدند هیچ ایرانی در اداره مرکزی یا شعبات متعدد بانک صاحب اختیار نیست. به وسیله این بانک بود که سه قرضه انگلیس برای شاه در سالهای ۱۸۹۲ تا ۱۹۱۱ تهیه شد. این قرضه‌ها که در برابر گرفتن شیلات دریای خزر و گمرکات بنادر خلیج فارس پرداخت شد - مانند قرضه‌های روسیه - خشم میهن‌پرستان ایرانی را برانگیخت، زیرا آنها را موجب اسارت کشور می‌دانستند. با اینهمه بانک شاهنشاهی شهرت خود را حفظ کرد.*

بزودی دروموندولف به یکی دیگر از دوستان قدیم لندنش اصرار کرد امتیاز مهمی بگیرد، که این بار عاقبتی منحوس داشت. صاحب امتیاز تازه سرگرد جرالده تالبوت بود که پس از ملاقاتی با شاه و دو پرداخت سنگین** در ۱۸۹۰ امتیاز پنجاه ساله حق انحصاری تولید، فروش و صدور توتون و تنباکوی تمام ایران را به دست آورد. در برابر آن خزانه ایران سالی ۱۵,۰۰۰ لیره اجاره بها و يك چهارم سود خالص سالانه را دریافت

*بانک در ۱۹۳۱ حق نشر اسکاتس را از دست داد. وقتی در ۱۹۴۹ مدت امتیاز پایان یافت به بانک ایران و انگلیس موسوم شد. در ۱۹۵۲ این بانک در ایران برجیده شد، ولی در ۱۹۵۸ کارش را دوباره از سر گرفت.
**به شاه ۲۵۰۰۰ و به صدراعظم ۱۵۰۰۰ لیره پرداخت شد.

می‌کرد. تالبوت پس از تشکیل شرکت سلطنتی تنباکوی ایران در لندن در اوایل ۱۸۹۱ با کارکنانش به ایران بازگشت تا آنچه را که به‌رژئی تنباکو Tobacco Regie معروف شد سازمان دهد. جزئیات امتیاز بزودی فاش شد، و همینکه معلوم شد خارجیان بر محصول توتون سراسر کشور نظارت خواهند کرد سر و صدای مردم درآمد. بار دیگر ملایان، با دسیسه‌های پنهانی روسها، احساسات را برضد انگلیسیان برانگیختند. در مشهد، شیراز، اصفهان و یزد شورشهایی برخاست، کنسول انگلیس در تبریز ترسید مسیحیان را قتل عام کنند. همچنین گزارش داد «این امتیاز تنباکو در اینجا سبب پیدایش احساسات خصمانه نسبت به انگلیس در میان کسانی شده که تا کنون بیشترشان انگلیسیان را دوست ایران می‌دانستند. و حال همه نوع نسبت‌های ناشایست بدانان می‌دهند.» وقتی یکی از پیشوایان بزرگ دینی استعمال تنباکو را تا لغو امتیاز آن تحریم کرد اثر زیادی بجای گذاشت. یک ناظر فرانسوی در آن هنگام گزارش داد. «ناگهان همه تجار تنباکو دکان خود را بستند، و همه قلیانها کنار گذاشته شد و دیگر کسی سیگار نکشید.» در ماه دسامبر ۱۸۹۱ شاه به‌افکار عمومی تسلیم شد و قرار داد را لغو کرد. این کار موجب کاهش اعتبار انگلیس و افزایش نفوذ روسیه شد. حتی در آن هنگام بلوا و تیراندازی هم در تهران شد. این اتفاق از جهتی برای ایرانیان آغاز بیداری ملی بود، همچنانکه براون می‌نویسد «نشان داد که تحمل آنان حدی دارد، آن چنانکه تصور می‌شد موجودات بی‌روح نیستند، و از این پس باید آنان را به حساب آورد.» به تالبوت نیم میلیون لیره خسارت پرداخت شد که دولت ایران آن را از بانک شاهنشاهی قرض کرد. این نخستین قرضه خفت‌آوری بود که در سالهای بعد تکرار شد و این کشور را دچار صدمات اقتصادی زیاد کرد.

با الغای امتیازنامه شرکت تنباکو و شکست بانک حقرق معدنی ایران دماغ سرمایه‌داران لندن سوخت. همچنین در سال ۱۸۸۹ با کلکی که میزرا ملکم خان وزیرمختار ایران زد و مبالغه‌گزارانی را برای پذیره‌نویسی امتیاز موسوم به بخت‌آزمایی ملی به‌جیب زد آنان را حسابی ناراحت کرد. ازینرو عجیب نبود اگر لندن پس از آن وارد معاملات دیگری با ایران نشد. مثلاً داری در جوانی به استرالیا رفته و به‌کشف و استخراج معادن طلا توفیق یافته بود و در شمار آقایان بلند مرتبه لندن نبود، و این همو بود که بزرگترین امتیاز را برای انگلستان در ایران به‌دست آورد.

دروموندولف که حال از ناراحتی روحی که منجر به‌خاتمه یافتن کارش در تهران در ۱۸۹۰ شد شفا یافته بود، بار دیگر درگیر شد. همینطور دو فرانسوی* - که بکیشان یک باستان‌شناس بود در جریان گشت و گذارش در ایران بارها به‌چشمه‌های نفت برخورد کرده بود؛ و دیگری قبلاً نماینده رویتر در ایران بود. این شخص اخیر و یک ارمنی کارمند بازنشسته گمرک ایران** که درنمایشگاه پاریس در ۱۹۰۰ رییس هیئت نمایندگی بود، درپاریس با

در موندولف راجع به يك امتیاز فوق‌العاده پر منفعت نفت وارد گفتگو شدند. آنان از او خواستند در برابر دریافت يك حق‌العمل گزاف برایشان خریدار خوبی پیدا کند و لطف به داری فکر کرد که حال در انگلستان مشغول تلف کردن پولهایش بود و او را به گرفتن امتیاز تشویق کرد. داری که خود هرگز به ایران نیامده بود، در اوایل ۱۹۰۱ نماینده‌ای به تهران فرستاد تا از طرف او وارد مذاکره شود. در ماه مه، علی‌رغم مخالفت جدی روسها، يك امتیاز شصت ساله به دست آورد که شامل تمام ایران جز پنج ایالت شمالی آن بود و به او اجازه می‌داد تمام گاز طبیعی، نفت، قیر، و مومیایی این مناطق را اکتشاف، بهره‌برداری و معامله کند و از هر نقطه ایران به سواحل جنوبی لوله بکشد. او برای حق امتیاز خود ۲۰,۰۰۰ لیره پرداخت؛ بعلاوه وعده داد که دولت ایران در شرکتی که داری برای استخراج نفت تشکیل می‌دهد ۲۰,۰۰۰ لیره سهم داشته باشد و ۱۶٪ سود خالص آن را دریافت کند.

هاردینگ وزیر مختار انگلیس در تهران سخت از داری پشتیبانی کرد و در نامه‌ای به وزارت خارجه انگلیس اظهار داشت «اگر امیدهای امتیاز گیرندگان برآورده شود و نفت به مقداری که در باکو وجود دارد کشف گردد، این امتیاز دارای اهمیت اقتصادی و سیاسی زیادی خواهد بود.»

کرزون کارشناس موثق ایران که در آن هنگام نایب‌السلطنه هند بود عقیده دیگری داشت. او آب سردی بر آتش امیدهای هاردینگ ریخت، چون فکر می‌کرد احتمال موفقیتی برای داری وجود ندارد. او برای وزیر کشور هند نوشت «بنابراین به شما توصیه می‌کنم تصور نکنید به دست آقای داری احیای صنعتی ایران دارد آغاز می‌شود.»

تا مدتی به نظر می‌رسید پیشگویی کرزون درست در می‌آید. حفاری که در اواخر ۱۹۰۲ در نزدیکی قصر شیرین آغاز شده بود پس از شروع امیدوار کننده‌ای به ناکامی انجامید. اقدام بعدی در جنوب این ناحیه در ۱۹۰۷ با شکست روبرو شد. پس از پنج سال داری چیزی نداشت تا در برابر ربع میلیون لیره‌ای که خرج کرده بود نشان دهد. در این هنگام با شرکت نفت برمه وارد همکاری شد و سندیکای امتیازات را تشکیل داد. این کار موجب رهایی او از مشکلات مالی گردید و پژوهشهای بعدی را در جنوب ایران امکان پذیر ساخت. راهی ساخته شده بود تا تجهیزات را برای يك اقدام نهایی به میدان نفتون در نزدیکی خرابه‌های قدیمی جایی به نام مسجد سلیمان در شمال اهواز برساند. حفاری در ژانویه ۱۹۰۸ آغاز شد و با فوران یکی از چاهها در ماه مه همان سال به موفقیت انجامید، در حالی که مدیران سندیکای امتیازات در لندن در صدد دست کشیدن از اکتشافات نفت بودند.

این کشف نقطه عطفی در تاریخ ایران و به همان ترتیب آغاز صنعت نفت ایران و خاورمیانه بود. افتخار این کار از آن دو تن انگلیسی - ولیم داری و رینولدز - است، که اولی همه اندوخته خود را به خطر انداخت و دومی اداره عملیات را در ایران بر عهده

داشت. رینولدز مهندسی بود که در سوماترا به اکتشاف نفت پرداخته و در اداره خدمات اجتماعی هند کار کرده بود. گرچه وقتی به ایران رسید بیش از پنجاه سال داشت پشتکار و تیزهوشی او در پیدا کردن نفت او را به تحمل گرما، زندگی در اوضاع سخت و مشکلات سنگین تدارکاتی قادر می‌ساخت، حال آنکه افراد جوانتر از او را از پا درمی‌آورد. آرنولد ویلسون، که در اوایل شاهد بسیاری از حفاریهای او بود او را مرد بزرگی می‌داند که در انگلیسیان و کاناداییان ایجاد احترامی واقعی و در ایرانیان و اعراب تولید محبت می‌کند، و دارای استعداد خارق‌العاده سازمان دهی و مدیریت است. تصمیمات و رهبریهای رینولدز مشکلات عظیم انتقال تجهیزات سنگین از قبیل دیگهای بخار و لوله‌های فولادی را در کوههای بدون جاده و رودهای بدون پل امکان‌پذیر ساخت. برای رساندن وسایل به چاه میدان نفتون آنها را در بندر محمره (خرمشهر) پیاده می‌کردند، سپس با قایق از رود کارون به اهواز می‌بردند و از آنجا با گاری مخصوصی که برای این منظور ساخته شده بود به بالای آبشار می‌بردند و در آنجا با یک قایق موتوری متعلق به شرکت لینگ براس به شوشتر می‌رساندند، در آنجا بار دیگر آنها را پیاده می‌کردند و با گاری و قاطر به میدان نفتون می‌بردند.

اطمینان به اینکه نفت به مقادیر تجارتي در میدان نفتون به دست خواهد آمد موجب پیشرفتهای سریع و هیجان‌انگیزی شد. مسیر خط لوله برای انتقال نفت خام به ساحل خلیج فارس نقشه برداری و محل پایانه و پالایشگاه در جزیره آبادان نزدیک محمره انتخاب شد. و با شیخ محمره و خانهای بختیاری قراردادی برای استفاده از زمین بسته شد. شرکت محدود نفت انگلیس ایران در لندن تشکیل شد* و جانشین سندیکای امتیازات شد و سرمایه عظیمی را که اینک برای تولید و فروش نفت لازم بود تأمین کرد. برای کارکنان خانه، مدرسه و یک بیمارستان ساخته شد - که بهتر از هرجای دیگر در ایران بود. مقارن سال ۱۹۱۱ حدود ۲۰۰ کیلومتر لوله کشیده شده بود و دو سال بعد پالایشگاه به کار افتاد. استخراج نفت از ۴۳۰۰۰ تن در سال ۱۹۱۲ به ۲۷۲۰۰۰ در ۱۹۱۴ رسید، در ۱۹۲۰ برابر یا ۱۳۸۵۰۰۰ تن شد و بیش از ۲۰۰۰ ایرانی و ۱۵۰۰ انگلیسی در شرکت نفت کار می‌کردند. با توجه به آغاز کار که از هیچ شروع شد، و نه جاده، نه راه آهن و نه تسهیلات بندری و برق وجود داشت، این پیشرفت کوچکی نبود. مقامات ایرانی هرگز مفید نبودند. آنان قرارداد اولیه شرکت را با خانهای بختیاری به رسمیت نمی‌شناختند و می‌گفتند شیخ محمره حق ندارد در آبادان زمین بفروشد؛ همچنین به کشیدن خط تلفن بین میدان نفتون و پالایشگاه یا استفاده از قایقهای باری در کارون علیا معترض بودند؛ و شرکت را متهم می‌کردند که پنهانی اسلحه وارد کرده و در آبادان قلعه ساخته است. شرکت نفت علی‌رغم کارشکنیهای

* شرکت نفت انگلیس و ایران هم بنوبه خود دو شرکت تشکیل داد به نامهای نخستین شرکت محدود بهره‌برداری و شرکت نفت بختیاری که خانهای بختیاری ۳۰٪ از سود هر دو شرکت را دریافت می‌کردند.

اداری و مشکلات طبیعی زیاد موفق شد کار را از پیش ببرد. در ۱۹۱۴، یعنی در آستانه جنگ اول جهانی معلوم بود که تصمیم لردفیشر برای تبدیل سوخت ناوگان نیروی دریایی از زغال سنگ به نفت صحیح است و نفت ایران عامل مهمی در این کار است. به خاطر این بود که ویسسون چرچیل، که در آن هنگام لرد اول دریاداری بود، دولت را تشویق کرد دو میلیون لیره در شرکت نفت انگلیس و ایران سرمایه گذاری کند و ۵۱٪ سهام مؤسسه ای را بخرد که بعداً بزرگترین ثروت انگلیس در ماورا، بحار شد.

هرچه زمان می گذشت و شرکت پر رونقتر می شد، در چشم میهن پرستان ایرانی تصویر صورت دیگری می یافت. برای آنان شرکت نفت يك مؤسسه دور از دسترس و ممتاز بیگانه بود. آن را ناسازگار با دولت ایران می دیدند که امورش را مستقیماً با خانها و شیوخ محلی حل و فصل می کرد. آنان توجه داشتند که انگلیسیان همه کارهای فنی را در دست دارند و جدا از کارکنان ایرانی. شرکت زندگی می کنند. گاه بحق تفسیر شرکت را از معافیت های گمرکی مذکور در امتیاز نامه مورد اعتراض قرار می دادند. ورود مقدار زیادی کارگر هندی را یادآور می شدند، در حالیکه در قرارداد ذکر شده بود در امور غیر فنی فقط باید از ایرانیان استفاده شود. به روشی که شرکت سود خود را براساس آن حساب می کرد، و ۱۶٪ از آن را باید به دولت می داد و درصد خیلی بیشترش به خزانه انگلیس و جیب سهامداران انگلیسی می رفت، معترض بودند. از اشغال میدانهای نفتی و پالایشگاه به وسیله افراد هندی و انگلیسی در جریان جنگ و امتناع شرکت از پرداخت بهای نفتی که ناوگان سلطنتی انگلیس بارگیری کرده بود، ناراضی بودند. از نظر ایرانیان انگشت شماری که در این قضایا منافی داشتند خاتمه این دعاوی و جواب آنها در ۱۹۲۰ کاملاً غیر مکفی تلقی می شد.

با اینهمه، در آن روزها کمتر نشانه ای از گرفتاریهایی که در انتظار شرکت نفت بود دیده نمی شد. نفتگران انگلیسی به خاطر ماهیت تخصصی شغلشان و جدایی آنان از بقیه کشور کمتر بدانچه در بقیه نقاط می گذشت توجه داشتند. خود ایرانیان کمتر در فکر خوزستان بودند. و بازهم کمتر نگران شیخ خزعل و خانهای بختیاری. شرکت نفت تقریباً ناخود آگاه به صورت يك دستگاه خود مختار درآمده بود که برای خود قانونی نافذ داشت و در وقت خود مورد حمله میهن پرستان و سیاستمداران تهران قرار گرفت.

برخورد سایر بازرگانان اروپایی با ایران در زمان قاجاریه رویهمرفته موفقیت آمیز نبود. شیل در ۱۸۵۳ خاطر نشان کرد: «بازرگانان انگلیسی در ایران به صداقت در معاملاتشان یا اعتدال در سودجوییشان معروف نبوده اند». ده سال پیش از آن آبت و بونهام کنسولهای انگلیس در تبریز گزارش دادند که ایرانیان به خانه خرابی خودشان بر اثر ورود کالاهای ارزان و ماشینی اروپا اعتراض می کنند. همچنین ایرانیان می گفتند بازرگانان خارجی تنها ۵٪ حقوق گمرکی برای وارداتشان می پردازند، حال آنکه خودشان مجبورند در هر شهری حق راهداری و عوارض دم دروازه بدهند، و بدین ترتیب بازرگانان خارجی با آسانی رقیبان ایرانی خود را از میدان بدر می کنند. شیل این کار را چنان غیر عادلانه می دید که نامه ای

به صدراعظم نوشت و خواستار پایان دادن به وضعی شد که باعث زحمت طاقت فرسای بازرگانان ایرانی می‌شد و قدرت رقابت با بازرگانان خارجی را از آنان می‌گرفت.

بسیاری از جویندگان اروپایی امتیازات که در اواخر سده نوزدهم مانند لاشخورها بر سر تهران کمین کرده بودند ماجراجویان نادرستی بودند که دنبال پول بادآورده می‌گشتند. اقدامات آنان در زمینه دریافت امتیازهای لغو شده رویتر و تنباکو در خاطر ایرانیان نقش بسته بود، و همچنانکه هاردینگ وزیرمختار انگلیس در ۱۹۰۴ خاطر نشان کرده، آنان را نسبت به معامله با همه بیگانگان بی‌اعتماد و مخالف ساخته بود. فعالیت این بازرگانان سرسخت و ماجراجو، که همه‌شان انگلیسی نبودند، اغلب باعث مخالفت دولت انگلیس می‌شد، چون سیاستش در مورد ایران بیشتر تابع ملاحظات سیاسی بود تا اقتصادی. ارد سالیسبوری در نامه‌ای که هنگام تعیین لاسلز برای مأموریت در تهران در سال ۱۸۹۱ نوشت این سیاست را چنین توصیف کرده است: تقویت هرچه بیشتر ایران از راه توسعه داخلی آن، طوری که قادر به مقاومت در برابر تجاوز روسیه باشد. در عین حال سالیسبوری اخطار کرد. باید در برابر این بدگمانی مقاومت کنیم که گویا ما برای پیشرفت ایران تلاش نمی‌کنیم بلکه منظور ما فقط استعمار ایران است. این بدگمانی در میان ایرانیان مشهود است... نباید کاری صرفاً به خاطر منافع انگلیس صورت گیرد، مگر اینکه مطمئن شوید این کار به نفع ایران است، یا اقلأً به‌زبانش نیست.

با توجه به گذشته کار انگلستان بد نبوده است. بازرگانانی از قبیل بورجس، برانت، لینچ و استیونس کار زیادی برای برای پیشرفت بازرگانی خارجی ایران کردند، که اغلب با دشواریهای توانفرسا و خطرهای فراوانی همراه بود. گشودن رودخانه کارون به‌روی کشتی‌رانی، ترویج بانکداری جدید، احیای صنعت محتضر قالیبافی و ایجاد صنایع عظیم نفت در يك دوران بدون ثبات کارهای چشمگیری بود.



مبلغان و پزشکان

سرگوراوزلی در سال ۱۸۱۱ اندکی پس از ورودش به شیراز برای رفتن به تهران از طرف کشیش جوانی به نام جناب هنری مارتین دعوت شد، که در آن هنگام سی سال داشت و در دانشگاه کمبریج شاگرد اول شده بود. او در سال ۱۸۰۵ در مقام پیشنماز کمپانی هند شرقی به کلکته رفته بود. در آنجا به ترجمه انجیل به زبانهای فارسی و عربی کمک کرده بود و حال به ایران فرستاده شده بود، تا این ترجمه‌ها را اصلاح و تحریر کند. او با معرفی نامه‌ای از جان مالکولم نزد اوزلی آمد که در آن به عنوان یک دانشمند خاورشناس معرفی شده بود و مالکولم می‌گفت: مرا مطمئن ساخته و خواسته است به شما هم خاطر نشان کنم که در ایران در فکر وعظ یا ورود در مباحثات دینی نیست، بلکه قصد دارد خود را وقف دو هدف سازد - جستجوی انجیل‌های قدیمی، و آماده کردن خویش برای ارائه ترجمه دقیقی از کتاب مقدس به زبانهای فارسی و عربی براساس برنامه انجمن کتب مقدسه لندن. من بدون تردید به وی گفتم فکر می‌کنم از لحاظ شما لازم است که او با احتیاط زیاد عمل کند، و اجازه ندهد احساساتش بروی چیره شود.»

با اینهمه احساسات بروی چیره شد و بزودی با علمای شیراز وارد بحثهای دینی شد. در همان سال اول رسالاتی در توضیح و دفاع از مسیحیت نوشت و توزیع کرد، که علما هم با رسالاتی بدانها جواب دادند. با اینهمه، علی‌رغم این مجادلات، برخلاف برخی از مبلغان که بعداً آمدند ظاهراً با فروتنی و مدارای خویش علاقه مخالفانش را جلب کرده بود. آنان صداقت آشکارش را قبول داشتند و او را «مرد خدا» می‌خواندند. گاه چنان جماعت زیادی به دیدنش می‌آمدند که مجبور شد از دیدارشان بکاهد. تا بتواند کار ترجمه‌اش را دنبال کند. با اینهمه وقتی در اوایل ۱۸۱۲ به امید تقدیم نسخه‌ای از ترجمه عهد جدید به شاه روانه تهران شد ملایانی که دربار را محاصره کرده بودند نگذاشتند هدیه خود را تقدیم کند. دیری نگذشت که هنگام عزیمت به انگلستان در توقات ترکیه درگذشت. مارتین اثر خود را در ایران باقی گذاشت. جان مک‌نیل که به آسانی از کسی ستایش

نمی‌کرد، در ۱۸۲۵ از تبریز نوشت «هنری مارتین بیش از هر کسی که اینک بتوان انتظار داشت در ایران اثر گذاشت، چون نه فقط به‌خاطر کارهایش در خور ستایش است، بلکه شاید نخستین روحانی مسیحی بود که در همهٔ دانشهایی که ایرانیان برای خویش اعتباری قابل بودند برتری خود را نشان داد. من تردید دارم مارتین کسی را مسیحی کرده باشد، ولی او روح بحث و تحقیق را که قبلاً وجود نداشت ترویج کرد و به ایرانیان آموخت به‌دینی که فضیلت و ایثار را به‌پيروانش تلقین کرده است احترام بگذارند، همچنانکه این خصایل را در شخص او تحسین می‌کردند».

مارتین نخستین فرد از کشیشان پروتستان بود که در سدهٔ نوزدهم با شوق تبلیغ به ایران آمدند. با اینهمه سالهای زیادی گذشت تا يك انجمن تبلیغی انگلیسی در ایران مستقر شود. کاتولیکهای فرانسوی و پرسبیتریهای امریکایی در این زمینه خیلی پیش افتادند. فعالیت تبلیغی انگلیسیان در قسمت اعظم سدهٔ نوزدهم توسط افرادی در طی اقامت کوتاهشان صورت می‌گرفت، که یا به‌ابتکار خودشان بود، یا از طرف جمعیت مبلغان لندن برای تبلیغ یهودیان فرستاده شدند. این اقدام اخیر بیشتر از طرف یهودیان نومسیحی آلمانی صورت گرفت که در انگلستان مقیم شده بودند.

نخستین فرد از این مبلغان آزاد شخص عجیبی بود به‌نام ناخداپیتروگوردون که در جریان يك معاملهٔ تجاری از کلکته به روسیه شکست خورده و تصمیم گرفته بود در ایران بگردد و در سر راه خود مردم را تبلیغ کند. او پیش از ترك روسیه در ۱۸۲۰ با انجمن تبلیغی ادینبرو که در آن هنگام پایگاهی درهشترخان در مصب رود ولگا داشت قراردادی بست تا رسالات و انجیل برای توزیع در ایران در اختیارش بگذارد. او در قم متوجه شد کسی حاضر به قبول رسالات او نیست و حتی به‌او اجازه نمی‌دهند به‌قرآن دست بزنند. در کاشان وضع بهتری داشت؛ در اصفهان به‌این نتیجه رسید توزیع آثار دینی بهترین راه معرفی انجیل در ایران است. همچنین سخت تحت تأثیر شهری قرار گرفت که «ملا مارتین دوست‌داشتنی» به‌جای گذاشته بود، و دانست که «برخی معلمان دارای هر خصلتی باشند قدر و منزلتی فوق‌العاده دارند: برخی حکیم را شرمسار می‌کنند، و برخی دیگر فرد عامی را تعلیم می‌دهند». با اینهمه پس از مباحثه‌ای با يك ملا دریافت که داستان ولادت معجزآسای مسیح ممکن است يك مانع باشد.

وقتی در ژوئیهٔ ۱۸۲۰ گوردون به شیراز رسید ظاهراً عقیده داشت بین ۱۵ تا ۱۶ هزار نفر در آنجا متمایل به مسیحیت هستند، ملایان در ملاء عام انجیل می‌خوانند و آن را خوب می‌فهمند، فقط برای تعلیم و نجات مردم يك معلم لازم است. او چندان توقف نکرد تا به میزان اشتباه خود پی ببرد، با اینهمه برخی از افکارش که در یادداشت مربوط به تبلیغ مسیحیت در ایران خلاصه شده به‌وسیلهٔ مبلغان بعدی تحقق یافت. او در این کتاب نوشته باید مدیری فروتن در شیراز اقامت کند که فارسی و عربی را خوب بداند؛ دانستن عبری از لحاظ یهودیان داخل و خارج شهر بسیار خوب است.... توجه به یهودیان فقیر عقب‌مانده

وسیله خوبی برای ترویج مسیحیت در میان مخالفان مسلمانان خواهد بود. - چون خواهند دید که انجیل برای موعظه به بینوایان است. اصفهان برخلاف شیراز محتاج مبلغی است که با کتابهای مقدس و رسالات مذهبی در نقطه‌ای از بازار مستقر شود و در دسترس رهگذران باشد تا با آیین جدید آشنا شوند. تنها زبان فارسی مورد احتیاج است؛ در درجه دوم زبان ارمنی برای هدایت توده مسیحی سرگردانی که مرکز اصلیشان در جلفاست سودمند خواهد بود. گوردون شیراز را مناسبترین نقطه برای پایگاه فعالیت تبلیغی می‌دانست، چون نسبتاً در دسترس هند است و دور از دسترس مقامات تهران قرار دارد. او پیش بینی کرد که موفقیت مبلغان مسیحی در شیراز یا اصفهان موجب اغتشاشاتی خواهد بود، ولی پس از آنکه دانه حاصل خود را داد، ریشه‌کن ساختن آن دیرشده است، چون درخت تناوری شده و شاخه‌هایش تمام زمین را فرا گرفته.

در سال ۱۸۲۹ دو مبلغ انگلیسی به نامهای آتونی گروز A. Groves و بوتی Bothie که جوانی اسکاتلندی بود در سر راهشان به بغداد از تبریز گذشتند و آنجا را برای تبلیغ مسیحیت مناسب یافتند. آتونی گروز که دندانسازی از اهالی اکستر بود از فروش ارثیه‌اش ۱۰,۰۰۰ لیره به دست آورد و همراه همسر، خواهر و دو کودکش و دوشیزه‌ای به نام تیلور و جوانی کر و لال به نام جان کیتو که کارش مراقبت از بچه‌ها بود، روانه بغداد شدند.* منظره آنان باید برای ایرانیان بسیار تماشایی بوده باشد، چون در آن ایام کمتر زنان و کودکان اروپایی را می‌دیدند. گروز در نظر داشت برای فعالیت تبلیغی به شیراز و اصفهان برود، ولی در مدت سه سال اقامت در بغداد در این باره کاری نکرد. در آنجا همسرش از بیماری وبا مرد و او روانه هند شد: کیتو در ۱۸۳۳ از راه تهران و تبریز به انگلستان برگشت.

در این اثنا انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان که در لندن تشکیل شده بود در خاورمیانه مراکزی دایر کرد، از جمله در ایران، که در شهرهای بزرگ آن چندین هزار یهودی در وضع فلاکتباری زندگی می‌کردند. نخستین مبلغی که از لندن برای ملاقات آنان فرستاده شد جوزف ولف نام داشت.

ولف یکی از برجسته‌ترین مبلغان مذهبی در همه ادوار بود. او در ۱۷۹۶ زاده شده بود و پدرش رابی (معلم دین یهودی) اهل باویر بود. ذهن کنجکاو و علاقه اولیه‌اش به الهیات سبب شد تا در هفده سالگی به کلیسای کاتولیک پیوندد. او برای تحصیل به رم رفت، ولی طبع مجادله جویش سبب شد، در واتیکان از او استقبال نشود، و او بدین نتیجه رسید که برای کشیشی مناسب نیست و آن شهر را ترك گفت. آنگاه به انگلستان نزد هنری دروموند رفت، که بانکداری با نفوذ و نماینده مجلس بود و با او از رم آشنایی داشت. در آنجا

*گروز از جمله بنیادگذاران انجمن برادران پلیموت بود؛ دوشیزه تیلور در تبریز با انباردار هیئت نظامی انگلیس ازواج کرد و در همانجا ماند. کیتو از قرار معلوم دکتر در الهیات و نویسنده‌ای پرکار شد که آثار دینی متعدد نوشت. از جمله کتابهای او منظره دربار ایران در نوشته‌های کتاب مقدس و مردم ایران است.

به کلیسای انگلیسی پیوست و از انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان خواست تا او را به مأموریت تبلیغی بفرستند. پس از اینکه مدتی در دانشگاه کمبریج به تحصیل زبانهای شرقی پرداخت در ۱۸۲۱ به عنوان يك واعظ عادی به خاورمیانه فرستاده شد. در این مأموریت پنج سال از انگلستان غایب بود و در ۱۸۲۴-۲۵ از بوشهر تا تبریز به سیاحت ایران پرداخت. يك افسر انگلیسی که تصادفاً ولف را در بغداد دیده بود مجدوب سرگذشت مشکلاتش هنگام سفر در بیابان شده بود. ولف که در همه جا با سرعت برای خود دوست می یافت این افسر جوان را مفتون جذابیت حکایات خویش ساخت. و در کار پرزحمت و مشقتی که داشت چنان علاقه ای نشان داد که هرچند نمی توانیم در مؤثر بودن کارش با او همعقیده باشیم، نمی توانیم از تحسین کوشش و صمیمیتش خوداری کنیم.

ولف وقتی در ۱۸۲۶ به انگلستان بازگشت با خانم والپول خواهر ارل اکسفورد ازدواج کرد. در ۱۸۲۷ بار دیگر روانه سفر شد و همسرش او را تا اسکندریه همراهی کرد. در آنجا او صاحب پسری شد که بعدها به نمایندگی مجلس رسید و وزیرمختار انگلیس در تهران شد. جوزف ولف که مانند همیشه بی آرام بود، همسر و فرزندش را در مصر گذاشت و چهار سال را در جستجوی قبایل گمشده یهود و دعوت یهودیان به مسیحیت گذراند - هرچند در این راه کمتر توفیقی داشت. او برای خود عنوان «رسول خداوندگار مسیح در فلسطین، ایران، بخارا و بلخ» را انتخاب کرد. ولف در این راه دچار مصایب بی شماری شد، کشتیش شکست، غارت شد، به چوب و فلک بسته شد، و در خراسان تقریباً به غلامی فروخته شد. ولی هیچ چیزی مانع از آن نشد که خود را به بخارا برساند و از آنجا به افغانستان و هند برود.

سرانجام در ۱۸۳۸ مقام کشیشی یافت و در یورکشایر زندگی آرامی درست کرد، ولی شش سال بعد برای سفر به بخارا به ایران بازگشت. او در صدد برآمد از سرنوشت دو افسر انگلیسی که به دست امیر بخارا زندانی بودند* اطلاعاتی به دست آورد. فقط به او گفته شد که مخارجش پرداخت خواهد شد. ولف در ژانویه ۱۸۴۴ به تبریز رسید، در حالی که برخی از همسفرانش در راه طرابوزان از سرمای سخت زمستان هلاک شده بودند. از آنجا به تهران رفت و با لباس کشیشی که در طول سفر بر تن داشت به حضور شاه رسید. در سفارتخانه نزد شیل اقامت کرد و برای اعضای جامعه انگلیس و روس تهران خدمتی انجام داد. وقتی به بخارا رسید هر دو انگلیسی مرده بودند، یعنی به فرمان امیر بخارا کشته شده بودند. شخص ولف هم زندانی شد، و سرانجام فقط اجازه دادند از راه ایران به انگلستان برگردد، و در آنجا باقی عمر خود را به صورت کشیش دهکده در سامرست سپری کرد.

ولف به خاطر خود سری و شورخویش کمتر کسی را در ایران به دین مسیح درآورد. با

* سرهنگ چارلز استودارت و سروان آرتور کونولی هر دو با ایران ارتباط داشتند. استودارت در ۱۸۳۳ با هیئت نظامی انگلیسی به ایران آمد و در ۱۸۳۸ برای میانجیگری به نزد شاه در بیرون شهر هرات فرستاده شد؛ کونولی در ۱۸۳۰ سعی کرد با لباس مبدل از راه ایران به خویوه برود.

اینهمه در نخستین سفرش به ایران توانست مدرسه‌هایی برای کودکان امریکایی در بوشهر و شیراز تأسیس کند. همچنین مروج خدمات پزشکی بود و فرستادن پزشکان با ایمان مسیحی را به خراسان تشویق کرد، زیرا آنجا را محل مناسبی برای فعالیتهای تبلیغی می‌دانست. از اینها گذشته، او یهودیان ایران را مستعد مسیحی شدن می‌دانست و درخواست می‌کرد هرچه زودتر مبلغی برایشان فرستاده شود. این کار در ۱۸۴۴ صورت گرفت و انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان يك هیئت سه نفری را نزد یهودیان كلد و ایران فرستاد. مرکز آنان در بغداد بود. تنها یکی از آنان به نام موری ویکارس متولد انگلیس بود، و دو تن دیگر، - یعنی آرون اشترن و اشترنوشوس - از یهودیان نومسیحی آلمان بودند. مخصوصاً اشترن Stern در جریان سه سفر طولانی در ایران متحمل زحمات و صدمات زیادی شد. او سعی کرد کسانی را به دین مسیح در آورد و گهگاه موفقیتی یافت. در يك مورد توجه کرد مرکز هیئت در اصفهان تأسیس شود، ولی وقتی معلوم شد که در آنجا کنسولی برای حمایت از مبلغان وجود ندارد از آن صرف نظر شد. # هیئت تبلیغی بغداد در ۱۸۶۵ افتتاح شد ولی فعالیت در میان یهودیان ایران به وسیله تعدادی از نومسیحیان دنبال گردید که یکی از آنان در ۱۸۸۸ برای تحصیل در زمینه تبلیغ به انگلستان رفت؛ چندسال بعد انجمن ترویج مسیحیت در میان یهودیان مرکزی در اصفهان دایر کرد.

هیئت مرسلین مسیحی لندن که مهمترین وسیله تبلیغات مسیحی انگلیسیان در ایران شد، نخستین قدم محتاطانه را در ۱۸۶۹ برداشت، و آن هنگامی بود که یکی از مبلغان خود را به نام عالیجناب رابرت بروس به اصفهان فرستاد تا برای یادگرفتن زبان فارسی و اصلاح ترجمه انجیل مارتین دو سال در آن شهر بماند. بروس ایرلندی دراز، لاغر و فاضلی بود، که چند سالی را در خدمت هیئت مرسلین مسیحی در هند گذرانده بود و اقامتش در اصفهان با شیوع قحطی و وبا در این شهر مصادف شد (۱۸۷۰-۷۱). او و همسرش رهبری امور دستگیری مردم، مخصوصاً ارمنیان، را برعهده گرفتند. آنان اعتیاراتی را که مردم انگلیس سخاوتمندانه در اختیار بنیاد کمک به ایرانیان می‌گذاشتند، در اختیار داشتند. بروس به عنوان بخشی از این کار ایجاد پرورشگاه و مدرسه فنی را برای کودکان ارمنی و مسلمان آغاز کرد و بزودی مجبور شد بطور ثابت در ایران بماند. هیئت مرسلین در لندن با این کار موافقت کرد بشرط اینکه کارش را در زمینه اصلاح انجیل دنبال کند و به ترجمه باقی کتاب مقدس هم بپردازد. بروس این وظیفه را پذیرفت و تا ۱۸۷۵ در حالی که بیشتر از درآمد خودش زندگی می‌کرد کار خود را ادامه داد، تا اینکه هیئت مرسلین تصمیم گرفت تسهیلاتی برای هیئت مرسلین در اصفهان فراهم آورد.

در ۱۸۸۰ نخستین دستیار بروس به اصفهان رسید و او پزشکی فارغ‌التحصیل ادینبرو

* اشترن بعدها به میان فالاشاها یا یهودیان سیاه در اتیوپی رفت. او از جمله زندانیانی بود که انگلستان برای آزادیشان در ۱۸۶۷ با اتیوپی به جنگ پرداخت.

به نام هورنل E. F. Hoernle بود. پیش از آن تنها بروس و همسرش کارها را اداره می‌کردند در میان ارمنیان جلفا، یعنی محل زندگی خودشان، به فعالیت مشغول بودند. آقا و خانم بروس با کمک معلم ارمنی در جلفا یک مدرسه پسرانه و یک مدرسه دخترانه تأسیس کردند. در ۱۸۷۲ علی‌رغم مخالفت‌های محلی بروس زمین وسیعی خرید و تا سی سال بعد که مقر هیئت به شهر اصفهان انتقال یافت تأسیسات خود را در آنجا مستقر ساخت.

ورود دایمی مبلغان زن و مرد، از جمله پزشکان و پرستاران، آغاز شد. مقارن سال ۱۸۹۶ هفده تن از آنان در جلفا بودند و در محوطه وسیع هیئت مرسلین که شامل کلیسا، داروخانه، بیمارستان، کتابخانه، و همچنین مدرسه‌های پسرانه و دخترانه بود، زندگی می‌کردند. در سالهای ۱۸۹۷ - ۱۹۰۰ برخی از این افراد به کرمان، یزد و شیراز رفتند و در آنجا هم داروخانه و بیمارستان و مدرسه تأسیس کردند تا پایگاهی برای فعالیت تبلیغی آنان باشد. این شهرها، همراه با اصفهان، مراکزی بودند که مبلغان انگلیسی از آنها در سراسر ایران عمل می‌کردند، آنان سعی نکردند در تهران یا هیچ یک از شهرهای شمالی ایران که بنابر قراردادی با کلیسای پرسبیتترین امریکا در ۱۸۹۵ به صورت حوزه امریکاییان در نظر گرفته شده بود، مستقر شوند. بنابر همین قرارداد امریکاییها در حوزه هیئت مرسلین در جنوب حق فعالیت نداشتند.

مبلغان گروه‌های گوناگونی بودند. برخی تحصیلکرده بودند، و برخی دیگر برعکس؛ برخی دارای سعه صدر و بردباری بودند، و برخی دیگر بیش از اغلب مسلمانان مرتجع، تنگ نظر و متعصب بودند. زندگی آنان، مخصوصاً خانمهای مجرد، که هیچ تجربه‌ای در زمینه زندگی در یک کشور اسلامی نداشتند، بسیار سخت بود. آنان از نظر اجتماعی اغلب خود را می‌گرفتند و مسلمانان و ارمنیان را به چشم کودکانی می‌دیدند که احتیاج به کمک دارند، نه همچون افرادی برابر با خودشان. شاید آنان روحیه عصری را داشتند که سفیدپوست به برتری و مسئولیت خویش ایمان داشت، ولی این طرز فکر مورد علاقه ایرانیان نبود، و آنان از مبلغان همچون مشرکانی مداخله‌جو متنفر بودند، یا با بردباری به چشم عجایب بی‌ضرر قاره‌ای دیگر در آنان می‌نگریستند.

در اوایل کار هیئت مرسلین هیچ مسیحی به‌خاطر دشمنی مسلمانان جرئت نداشت در خود شهر اصفهان زندگی کند. مبلغان چاره‌ای نداشتند. جز اینکه به اقلیت کوچک اروپایی

* شاه عباس اول به دنبال فتوحاتش در ارمنستان و گرجستان هزاران ارمنی را از جلفا در ساحل ارس به جلفای جدید در ساحل جنوبی زاینده رود و نقطه مقابل شهر اصفهان کوچاند. در ۱۸۸۰ تعداد این ارمنیان حدود ۲۰۰۰ نفر تخمین زده می‌شد.

** مقارن ۱۹۱۹ چهل زن شوهردار وجود داشت که نه تن پزشک بودند؛ و هفده دوشیزه، که بیشتر شغل پرستاری و معلمی داشتند.

*** یکی آنان به نام دکتر الیزابت راس زندگی در جلفا را چنان غیر قابل تحمل یافت که به عنوان پزشک نزد زنان خانهای بزرگ بختیاری رفت و از ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۴ در آنجا زندگی کرد.

بپیوندند که از سابق در میان ارمنیان زندگی می‌کردند. بدین ترتیب گرچه هدف واقعیشان مسلمانان بودند، مجبور شدند بیشتر توجه خود را به ارمنیان معطوف کنند - که بیشتر آنان به دلایل مختلف خود را زیر پر و بال انگلیسیان قرار داده بودند. مقارن سال ۱۸۸۳ قریب دویتست ارمنی به کلیسای انگلیکان پیوسته بودند، بروس، که تلاشهای بی‌سر و صدایی برای تغییر دین ارمنیان داشت، امیدوار بود «به‌جای کلیسای مرده و مضمحل ارمنی، يك کلیسای روحانی زنده در قلب ایران» ایجاد کند. او اعتقاد داشت این کار در موقع خود در میان مسلمانان اثر می‌کند.

فعالیت موفقیت‌آمیز هیئت مرسلین در میان ارمنیان سرانجام خشم کشیش ارمنی جلفا را برانگیخت و او با کمک يك کشیش کاتولیک و ملایان زندگی را بیش از پیش برای مبلغان دشوار کرد. در ۱۸۷۶ مدرسهٔ پسرانه به‌دستور والی اصفهان بسته شد، چون ملایان فتوی دادند که این مدرسه آلت دست انگلیسیان برای محو کردن اسلام است. با وساطت وزیرمختار انگلیس مدرسه دوباره باز شد بشرط اینکه هیچ مسلمان‌زاده‌ای را در آن نپذیرند و به‌فرزندان ارمنی زیر بیست و يك سال هم هیچ آموزش دینی داده نشود.* سرانجام در ۱۹۲۱ هیئت مرسلین با اسقف ارمنی جلفا آشتی کرد و اطمینان داد که دیگر هیچ ارمنی را به کلیسای انگلیکان نخواهد پذیرفت.

پیش از ۱۸۳۵ وزیرمختار انگلیس به‌نخستین مبلغان امریکایی که به ایران می‌آمدند اخطار کرد متوجه ضرورت بی‌چون و چرای پرهیز از دخالت در اعتقاد دینی سکنهٔ مسلمان باشند. با اینهمه، طبعا این کاری بود که مبلغان به‌خاطرش آمده بودند. بسیاریشان مانند هنری مارتین در سال ۱۸۱۱ نتوانستند در برابر این وسوسه مقاومت کنند. بدین سبب مبلغان هیئت مرسلین وقتی به‌کار پرداختند از طرف مقامات ایرانی با بدگمانی مواجه و بارها تعطیل آنها را خواستار شدند. افتتاح يك کتابفروشی و استفاده از کتابفروشی ارمنی دوره‌گرد برای توزیع کتابهای دینی که در چاپخانهٔ کوچک هیئت مرسلین در اصفهان چاپ می‌شد بدگمانی غیرمنتظره‌ای را برانگیخت. گاه مبلغان موجب پیدایش گرفتاری و ایجاد خطر می‌شدند، مثلا هنگامی که به‌بهاییان مورد تعقیب پناه می‌دادند. سفارت انگلیس فعالیت آنان را اسباب گرفتاری می‌دانست. یکی از سیاستمداران در ۱۸۹۷ نوشت هیئت مرسلین مسیحی چون تیغ دردناکی در پهلوی ماست و همیشه به‌سر و صداهای ناشی از ندانم کاری و علاقه به‌تغییر دین در میان مسلمانان دامن می‌زند. با اینهمه نمی‌توان از ستایش شجاعت بی‌نظیر و عزم استوار زنانی چون مری‌بیرد چشم پوشید، که اندکی پس از الحاق به‌هیئت در ۱۸۹۱ در ته بازار اصفهان درمانگاهی برای زنان مسلمان تأسیس کرد، در جایی که کمتر مسیحی بدان راه داشت. او هیچ تحصیلات پزشکی نداشت، با اینهمه

*بعداً این ممنوعیت از میان رفت. در اوایل سالهای ۱۹۲۰ کالج پسرانهٔ استوارت و کالج دخترانهٔ استیلمن متعلق به‌هیئت مرسلین و کالج البرز در تهران متعلق به‌کلیسای پرسبیتترین امریکایی سه مدرسهٔ ممتاز در ایران بودند.

طلسم شکسته شد و زنان برای معالجه به نزدش هجوم آوردند. ملایان در مسجدها برضد او سخنرانی کردند و از مریدانشان خواستند وقتی او از وسط بازار شلوغ می‌گذرد مورد توهین و آزارش قرار دهند و آنان درمانگاهش را بستند، ولی با کمک بیمارانش دوباره آن را باز کرد. مریم خانم (اسمی که بدان معروف شده بود) علی‌رغم مخالفتها به کارش ادامه داد و علاقه بسیاری از بیمارانش را برانگیخت. او در ۱۹۱۴ در کرمان وفات یافت.

به‌گفته یکی از اعضای هیئت مرسلین، خدمات پزشکی کلیدی طلایی بود که دلهای مرتجعترین مسلمانان را می‌گشود. البته افرادی از همه طبقات به بیمارستانها و درمانگاههای هیئت هجوم می‌آوردند، و می‌دانستند جای دیگری نیست که بتوانند از يك چنین مراقبت پزشکی خوبی برخوردار گردند. آنان از این لحاظ از هیئت ممنون بودند، ولی این امتنان کمتر موجب تغییر دینشان می‌شد. تعداد کسانی که بر اثر اینهمه کوشش و عبادت از روی ایمان به‌دین مسیح رو کردند، بسیار ناچیز بود. با اینهمه به‌عنوان اقدامی برای آینده و نه به‌خاطر احتیاج، مقامات کلیسای انگلیکان در انگلستان در ۱۹۱۳ تصمیم گرفتند ایران را يك اسقف نشین کامل انگلیسی کنند (یعنی يك اسقف مستقل برای ایران تعیین شود). عالیجناب استیلمن منشی هیئت مرسلین لندن به‌عنوان نخستین اسقف اصفهان تعیین شد - این اقدام از لحاظ ایرانیانی که مطلع بودند جسارت خارق‌العاده‌ای به‌شمار می‌آمد.

فعالیت تبلیغی دیگری که انگلیسیان در دوران قاجار در ایران داشتند هیئت آسوری اسقف اعظم کاتربری بود، و هدف و روش آن با کار هیئت مرسلین تفاوت کلی داشت. کلیسای انگلیکان نخست در ۱۸۴۳ با آسوریان شرق ترکیه و شمال غربی ایران تماس یافت، و آن هنگامی بود که عالیجناب بدجر G.P. Badger از طرف انجمن ترویج معارف مسیحی برای سفر اکتشافی به‌میان آسوریان فرستاده شد. به‌دنبال آن بطریقی آسوری موسوم به‌شیمون و تعدادی از اسقفها تمایل مکرری به‌حمایت انگلیس نشان دادند، و گاه خطاب به‌اسقف اعظم کاتربری و گاه خطاب به‌کنسول انگلیس در تبریز تقاضاهایی نوشتند. بخشی از این تقاضاها به‌خاطر جلب حمایت انگلیس در برابر اقدامات مبلغان پرستیرین امریکایی و کاتولیک فرانسه برای تغییر مذهب آسوریان بود، و بخشی برای حمایت آنان در برابر فشار ترکان، کردان و شیعیانی که در میان آنان زندگی می‌کردند. سرانجام اسقف اعظم کاتربری موافقت کرد يك هیئت آموزشی کوچک در ارومیه تأسیس کند تا با آموزش جوانان تحصیلکرده برای کشیشی آن کلیسای فرتوت و از کار افتاده را از نو رونق بخشد.

نخست در ۱۸۸۵ دو کشیش انگلیکان به‌ارومیه (رضائیه) رسیدند؛ مقارن سال ۱۸۹۰ تعدادشان چهار نفر بود و تحت ریاست مکلین A.C. Maclean کار می‌کردند و همه فارغ‌التحصیل اکسفورد یا کیمبریج بودند و مانند آسوریان با سادگی و قناعت زندگی می‌کردند. آنان بسرعت چهار مدرسه پسرانه تأسیس کردند که اغلب شبانه روزی بود، و

دوتا در داخل شهر و دو تای دیگر در خارج از آن قرار داشت. یکی از مدرسه‌ها، که بقیه به‌طریقی از آن منشعب شدند اختصاص به تربیت کشیشانی داشت که امیدوار بودند به کلیسا جان تازه‌ای بدهند. هر نوع تقلید از شیوه‌های غربی از جمله در آوردن مسلمانان یا آسوریان به مذهب آن‌گلیکان، ممنوع شده بود. يك ماشين چاپ دستی به هیئت امکان می‌داد تا کتابهای درسی شاگردان، بخشهایی از کتابهای مقدس، يك توضیح‌المسائل دینی، و مهمتر از همه، يك کتاب خدمات کلیسایی متحدالشکل تألیف مکین چاپ شود. همچنین، مبلغان يك دستور زبان فارسی و آسوری برای استفاده کسانی که فارسی بلد نبودند تهیه کردند. در ۱۸۹۰ چهار راهبه آن‌گلیکان از انگلستان بدانان پیوستند و يك مدرسه شبانه روزی برای دختران آسوری تأسیس کردند.†

جنگ اول جهانی به فعالیت هیئت اسقف اعظم کاتربری پایان داد. مبلغان که در ترکیه کار می‌کردند وقتی ترکیه وارد جنگ شد، به همکارانشان در ارومیه پیوستند. در اکتبر ۱۹۱۴ قریب ۳۵ آسوری به مقر مبلغان در ارومیه پناهنده شدند. و این هنگامی بود که ترکان و کردان به شهر ریختند و آن را غارت کردند، و سرانجام با رسیدن سپاهیان روسی مجبور به عقب‌نشینی گردیدند. وقتی سپاهیان روسیه در ۱۹۱۵ شکست خوردند، بزودی بلوا و قتل عام آغاز شد. در آن هنگام مبلغان انگلیسی شهر را ترك گفتند و دیگر هرگز برنگشتند. مبلغان هیئت مرسلین مسیحی در جنوب ایران به تأمین خدمات پزشکی پرداختند؛ پزشکان و پرستاران خوب، درمانگاه و بیمارستانها - که قبلاً وجود نداشت. بیمارستانهایشان برای مردان و زنان تا سالها نخستین بیمارستانهایی بود که در اصفهان، کرمان، یزد، و شیراز گشوده شد. با اینهمه نخستین بیمارستانی نبودند که طب غربی را در ایران معرفی می‌کردند. مدتها پیش از رسیدن هیئت مرسلین، پزشکان انگلیسی که در خدمت کمپانی هند شرقی بودند در ایران فعالیت داشتند.

پزشکانی از اوایل سده هفدهم در خدمت تجارتخانه‌های کمپانی هند شرقی بودند و هنگامی که نمایندگی سیاسی در اواخر سده هیجدهم در بوشهر تأسیس شد برای خود جراح و بیمارستانی داشت. پزشکانی از تشکیلات کمپانی هند شرقی در بمبئی برای همراهی هر سه هیئت مالکولم و همچنین هیئت سرهارفورد جونز تعیین شدند. دو تن از آنان به نامهای جیمز کمپبل و چارلز کارمیک در تهران و تبریز باقی ماندند. و با هیئتهای انگلیسی به کار پرداختند، در حالی که پزشک سومی به نام اندریو جکس Andrew Jukes به عنوان جراح، دستیار و مترجم نماینده سیاسی انگلیس منصوب شد و کار پزشکی را با سیاست تلفیق کرد. از آن پس در طی دوران قاجاریه سفارتخانه انگلیس در تهران و نمایندگی بوشهر همیشه برای خود پزشکی داشتند. از سالهای ۱۸۶۰ تلگرافخانه هند و

† در ۱۹۰۳ مرکز هیئت به عثمانی انتقال یافته بود، چون بیشتر آسوریان در آنجا می‌زیستند. به خاطر نبودن بودجه چهار راهبه در ۱۸۹۰ به انگلستان باز گشتند.

اروپا هم يك چند پزشك مقیم انگلیسی برای معالجه کارمندان در اختیار داشت. بعدها شرکت نفت انگلیس و ایران هم برای خود پزشك و بیمارستانی در آبادان داشت. نخستین پزشكان انگلیسی که بیماران ایرانی را هم مانند انگلیسیان معالجه می کردند، تدریجاً تعصب شدیدی را که نسبت به طب غربی وجود داشت سست کردند. مشکلاتی را که آنان داشتند از گزارش جیمز موریه در مورد كوشش جوکس برای معالجه یکی از افراد ایرانی هیئت هارفورد جونز در سال ۱۸۸۰ می توان دریافت:

«منشی باشی ایرانی، از مدتی پیش تب کرده و به حال مرگ افتاده بود. در شش روز او شش بار دچار خونریزی شده بود. این مردم اعتقاد به طبابت ما ندارند، و ازینرو نمی گذاشت پزشك هیئت معاینه اش کند. سرانجام بر اثر فالی که از حافظ گرفت و در آن گفته شده بود به غریبه اعتماد کند، بدان راضی شد. اعتقادی خرافی که ایرانیان بدین فالها دارند باور نکردنی است؛ فال حافظ عبارتست از برداشتن دیوان حافظ و گشودن صفحه ای از آن بر حسب تصادف و خواندن قطعه ای که پیش از همه به چشم می خورد، یعنی مطلبی که اول بار به چشم خورده پاسخ فال است. پیش از گشودن کتاب به درگاه خدا دعا می کنند. دکتر جوکس مطابق بیماری نسخه نوشت، ولی یقین دارم که بیمار بدان اعتنایی نکرد؛ و وقتی به ما گفتند حکیم باشی شاه پیش او رفته و به او هندوانه داده است، پاك از او نومید شدیم، ولی بیمار شفا یافته بود. اصول طب ایرانی تا حدی اصول طب جالینوسی است؛ آنان همه بیماریها را به یکی از دو علت نسبت می دهند: سردی و گرمی. اگر تصور شود که بیمار از گرمی در زحمت است از او خون می گیرند؛ و اگر دچار سردی شده باشد به او مسهل می دهند.»

با اینهمه جوکس توانست اجازه آبله کوبی برای تعدادی از کودکان بگیرد - که همه آنان ارمنی بودند و مسلمانان حاضر نبودند کودکان خود را به خطر بیندازند، چون مایه کوبی را نمی شناختند. در سال بعد پزشکانی که در هیئت سرگور اوزلی بودند، وقتی خواستند باز هم آبله کوبی کنند با مخالفت پزشكان ایرانی روبرو شدند؛ با اینهمه توانستند قریب ۳۰۰ کودک را مایه کوبی کنند، هرچند نمی دانم همه آنان ارمنی بودند، یا مسلمان هم در میانشان وجود داشت. همان سال جیمز کمپبل با معالجه کامل بیماری عروقی نایب السلطنه اعتماد کامل او را جلب کرد و توانست تمام اعضای خانواده او را مایه کوبی کند. این موفقیت بزرگی بود که درهای دربار را به روی پزشكان بعدی کمپانی گشود و چارلز کارمیک، جان مک نیل و جیمز ریچ*

کارمیک خیلی به نایب السلطنه نزدیک و همه جا ملازم او بود. مک نیل پیش از همه پزشكان انگلیسی در ایران نفوذ و اعتبار یافت. او اول بار در ۱۸۲۱ به عنوان جراح سفارتخانه

* گوردون مبلغ مسیحی در یادداشت های سال ۱۸۲۰ می نویسد خدمات شایسته آقایان پزشكان که در این کشور بوده اند، با هستند علاقه مردم را به اروپاییان بیش از پیغمبر خودشان جلب کرده است.

به تهران آمد. همان سال وقتی شنید جوکس در اصفهان سخت بیمار است، چهار روزه خود را با اسب به اصفهان رساند، ولی اکار از کار گذشته بود. بزودی مک نیل بیشتر به کارهای سیاسی پرداخت و در این کار شایستگی زیادی نشان داد، ولی کار پزشکی را هم فراموش نکرد. او بیش از يك بار سیروز کبدی نایب السلطنه را با موفقیت عمل کرد و در ۱۸۲۶ به معالجه همسر سوگلی شاه پرداخت، تا سرانجام توانست بدگمانی فتحعلی شاه را نسبت به طب غربی از بین ببرد. از آن پس مک نیل با معاینه منظم دختر بزرگ شاه و سایر اعضای خانواده اش در دربار نفوذ خارق العاده ای یافت. حتی پس از انتصابش به وزیرمختاری انگلیس، در غیاب ریچ Riach پزشک سفارت، شاه و خانواده اش را معالجه می کرد. ریچ که چند سال جراح نمایندگی سیاسی در بوشهر بود، در ۱۸۳۶ به عنوان طبیب مخصوص همراه محمدشاه به مشهد رفت، ولی سرانجام پادشاه که طرفدار روسها بود او را با تعدادی از افسران انگلیسی اخراج و روانه تهران کرد.

هیچکس بهتر از مک نیل فایده سیاسی پزشکی را که به گفته خودش بتواند «به عنوان واسطه روابط محرمانه سفارت و شاه» عمل کند، تشخیص نداده بود. بدبختانه پس از قطع روابط سیاسی ایران و انگلیس در ۱۸۳۸ پزشکان انگلیسی تا چند سالی مقام خود را به عنوان مشاوران پزشکی خانواده سلطنتی از دست دادند. يك عده پزشک فرانسوی این مقام را به دست آوردند، هرچند پزشکان انگلیسی یکباره از صحنه ناپدید نشدند. گاهگاه پزشکان سفارت انگلیس و تلگرافخانه هند و اروپا مورد مشورت قرار می گرفتند. همچنین ولیم پسر کارمیک که در انگلستان پزشک شده، و قبلا در لندن و پاریس طبابت کرده بود، در ۱۸۴۴ از طرف شاه به ایران دعوت شد. او در تبریز مقیم شد که زادگاه مادر و همسر ارمیش بود*، و علاوه بر اینکه مراقبت پزشکی از خانواده عباس میرزای فقید را بر عهده داشت داروفروش معتبری هم بود. جوزف دیکسون که فارغ التحصیل ادینبرو بود و در ۱۸۴۸ جای دو برادران ادینگتون را به عنوان پزشک سفارت اشغال کرد، قریب چهل سال بر سر این کار بود و همراه برادرش ولیم در تهران افراد مشهوری شدند.* بارها او را برای معالجه ناصرالدین شاه دعوت کردند، و به درخواست شاه او را در سفر اولش به اروپا در ۱۸۷۳ همراهی کرد. در انگلستان، دیکسون و پزشک فرانسوی شاه از طرف ملکه انگلیس به مرتبه شوالیه مفتخر شدند - افتخاری که باید مورد علاقه دیکسون بوده باشد، چون اغلب انگلیسیان خوش داشتند او را غیر انگلیسی بدانند. جانشینان دیکسون در سفارت، یعنی اودلینگ Odling و نلیگان A.R. Neligan*** هم مدت زیادی رادرایران

*مادر او را در سال ۱۸۱۲ عالیجناب هنری مارتین برای چارلز کریمک عقد کرده بود. ولیم که با خواهرزن ادوارد بورجس ازدواج کرده بود، در ۱۸۷۵ در تبریز وفات یافت.

** جوزف دیکسون در ۱۸۴۸-۸۷ پزشک سفارتخانه بود؛ برادرش ولیم در ۱۸۵۲ به مترجمی سفارت تعیین شد و بیش از سی سال در آنجا ماند. هر دو برادر در پاریس لیبی متولد شده بودند و قبلا زیر دست برانت در آرزوم خدمت می کردند. ولیم پدر سر لشکر دیکسون بود که در ۱۹۳۰ ریاست هیئت نظامی انگلیس در ایران را بر عهده داشت.

*** اودلینگ در ۱۸۷۲ به عنوان پزشک تلگرافخانه هند و اروپا به ایران آمد؛ در ۱۸۹۱ پزشک سفارت شد، و در ۱۹۰۵ در تهران ←

گذراندند و شهرت زیادی یافتند. و با بسیاری از خانواده‌های معروف تهران که پزشک مورد اعتمادشان بودند روابط نزدیکی برقرار ساختند.

در سالهای ۱۸۹۰ پزشک انگلیسی دیگری به نام هاف ادکک Hugh Adcock پزشک مخصوص ولیعهد در تبریز شد. وقتی مظفرالدین میرزا در ۱۸۹۶ شاه شد ادکک با او به تهران آمد و در ده سال بعدی مشاور پزشکی شاه بود. او هم مانند دیکسون و پزشکان دیگر واسطهٔ محرمانهٔ مفیدی برای ارتباط میان سفارت و شاه بود. ادکک* شاه را در سفرش به انگلستان در ۱۹۰۲ همراهی کرد، و در جریان آن ادوارد هفتم با خودداری از اعطای نشان بندجوراب به شاه، که هاردینگ وزیرمختار انگلیس در تهران از روی بی‌فکری وعده داده بود، موجب دلخوری شدید مظفرالدین شاه شد. ادوارد هفتم اظهار کرد که نشان بند جوراب بر شاهان مسیحی اختصاص دارد، ولی شاه بخوبی می‌دانست که هم سلطان عثمانی و هم ناصرالدین شاه آن را از دست ملکه و یکتوریا دریافت کرده بودند. شاه از پذیرفتن نشان حمام یا تصویر شاه انگلیس که دارای قاب طلایی و گلهای الماس بود خودداری کرد؛ همچنین تمام ملازمین خود را از پذیرفتن نشانها و هدایا بازداشت و در منتهای خشم به تهران بازگشت. البته داستان به همین جا تمام نشد. ترس از اینکه حوادث تدریجاً شاه را به طرف روسها بکشاند سبب شد تا نخست‌وزیر انگلیس تهدید به استعفا کند. ادوارد هفتم با کمال بی‌میلی تسلیم شد و در اوایل سال ۱۹۰۳ لردداون اختصاصاً به تهران فرستاده شد تا نشان بندجوراب را به شاه تقدیم کند.

آخرین پزشک انگلیسی که با دربار قاجار ارتباط مستقیم داشت، عالیجناب لنوکس لیندلی** بود؛ که ابتدا در ۱۹۰۰ دستیار پزشک مخصوص دربار شد و بعدها بر ادکک پیشی گرفت. او پزشک دربار سه شاه شد که از آن جمله احمدشاه قاجار بود.

غیر از پزشکانی که به شاه نزدیک بودند، پزشک انگلیسی دیگری در ایران نقش سیاسی مهمی ایفا کرد، و او دکتر یانگ M. y. young بود، که جته‌ای کوچک داشت و به «دکتر کوچولو» معروف بود. او در ۱۹۰۷ به عنوان پزشک شرکت نفت به ایران رفت و تا زمان جنگ اول جهانی در آنجا ماند. بزودی فارسی را بسیار خوب یاد گرفت و به خاطر معلومات طبی و شخصیتش اعتماد خانهای بختیاری و زنانشان را چنان جلب کرد که شرکت نفت از او هم به عنوان مأمور پزشکی و هم مأمور سیاسی استفاده کرد. در مذاکرات شرکت نفت با شیخ محمره و بختیاریها، به صورت شاه کلیدی درآمد؛ در جریان جنگ اول دولت انگلیس ترجیح داد به جای کنسول اصفهان از او برای مذاکرات سری با خانها استفاده کند. نفوذ یانگ در میان بختیاریها چنان زیاد بود که آرنولد ویلسون با آگاهی کامل اظهار داشت در پاییز سال ۱۹۱۴ که بر اثر فعالیتهای شیوخ عرب به رهبری ترکان

وفات یافت. نلیگان از ۱۹۰۶ تا ۱۹۲۶ جانشین او شد.

** او در ۱۹۰۱ لقب Sir یافت.

** Lennox Lindley پسر کوچک لرد لیندلی.

عثمانی ارتباط با ساحل خلیج قطع شده بود، شرکت نفت و دولتهای انگلیس و ایران فقدان دردسر میدانهای نفتی را بیش از هر کسی بدو مدیونند.

با اینهمه باید خاطر نشان ساخت که همه پزشکان انگلیسی هم با ارباب قدرت و دولت سر و کار نداشتند. سیاحی در ۱۸۳۷ می نویسد که پله های باغ سفارت در تبریز از صبح تا شب زیر پای انبوه بیماران بود که می خواستند از مهارت اروپاییان شفا بگیرند. هم در اینجا و هم در تهران کاری که پزشکان سفارت می کنند بیرون از حد است. معالجات پزشکی فقرا که توسط انگلیسیان در تبریز، تهران و بوشهر صورت می گرفت، با تأسیس کنسولگریها، بعداً بر سایر نواحی کشور گسترش یافت. اغلب این کنسولگریها دارای درمانگاه خیریه بودند که ایرانیان از دور و نزدیک بدانجا هجوم می آوردند تا به دست پزشکان تحصیل کرده هندی مجاناً معالجه شوند. در مشهد که کنسولگری یک پزشک انگلیسی داشت، تنها در یک سال قریب ۶۰۰۰ بیمار در درمانگاه معالجه شدند؛ در بوشهر که در بیمارستان نمایندگی سیاسی بر روی ایرانیان هم باز بود، در ۱۹۰۷ بیش از ۱۳،۰۰۰ بیمار سریایی معالجه شدند. در اهواز متوسط مراجعات روزانه اندکی کمتر از ۱۰۰ بود. پزشکان تلگرافخانه هند و اروپا هم درمانگاههای مشابهی برای فقرا داشتند، که یکی از آنها در بازار اصفهان بود. کنسولها وقتی به سیاحت می رفتند اغلب یک پزشک هم همراهشان بود تا دارو و درمان در اختیار ساکنان نقاط دورافتاده ایران بگذارد. حسن ظنی که این خدمات پزشکی ایجاد کرد تا حدود زیادی الهام بخش حکومت هند برای فرستادن یک هیئت بازرگانی به جنوب و مرکز ایران در ۱۹۰۴ بود؛ به دنبال آن پیشنهاد شد در همه کنسولگریها درمانگاه دایر و پزشک گماشته شود تا به توسعه تجارت کمک کند.

علی رغم فعالیت پزشکان انگلیسی و تعدادی پزشکان خارجی دیگر در تهران، دولت ایران تا ۱۸۶۸ توجهی به بهداشت عمومی نکرد. در آن سال یک شورای بهداشتی در تهران تأسیس شد که در آن پزشکان سفارت انگلیس، فرانسه، و روسیه خدمت می کردند. سال بعد دولت ایران با کمک آلمان نخستین بیمارستان خود را در تهران تأسیس کرد. تا جنگ اول جهانی دولت آلمان این بیمارستان را اداره می کرد، و در پایان جنگ دولت انگلیس اداره آن را تحت مدیریت یک پزشک ایرانی بر عهده گرفت و هزینه های پزشکی آن را تأمین کرد. نلیگان و اسکات پزشکان سفارت و تلگرافخانه هند و اروپا در تهران به کار پرداختند و یک ناظمه و پرستار از انگلستان بدانجا آورده شد تا به اداره این بیمارستان هشتاد تخت خوابی کمک کند. بیمارستان که بزودی به مریضخانه انگلیس معروف شد، از بی توجهی شدید در زحمت بود؛ اغلب بیماران دچار کمبود غذا بودند؛ در اواخر ماهها حقوق کارمندان پرداخت نمی شد؛ انگلیسیان را به خاطر قولی که داده بودند مقصر می دانستند؛ دو پزشک انگلیسی هیچ قدرتی نداشتند؛ وضع آنان به خاطر تحریکات در مخاطره بود. در نتیجه دولت انگلیس در ۱۹۲۳ تصمیم گرفت از این کاری که جز خرج و دردسر فایده ای نداشت خود را کنار بکشد. انگلیسیان در مورد بیمارستانی که در ۱۹۱۶ با

كمك تجار محلی در بوشهر تأسیس کرده بودند بیشتر موفق بودند؛ و سالها باراهنمایی پزشك نمایندگی انگلیس با موفقیت اداره می‌شد، و سخت مورد توجه ایرانیانی بود که در آن هنگام در آن ناحیه هیچ بیمارستان دیگری نداشتند.

همچنین پزشکان انگلیسی مسئول اداره امور قرنطینه بین‌المللی در بندرگاهها شدند. در کوششی برای جلوگیری از شیوع طاعون و وبا که اغلب مسافران بمبئی و کراچی آنها را با خود به این بندرها می‌آوردند، موافقت نامه‌ای در سال ۱۸۹۶ میان دولت‌های ایران و انگلیس امضا شد، دولت انگلیس متعهد به ایجاد قرنطینه در بندرگاههای ایران شد. پزشکان و دستیارانی از سازمان خدمات پزشکی هند در بندرگاههای عمده مستقر شدند - جاسک، بندرعباس، بندر لنگه، بوشهر و محمره - در زیر نظر پزشك نمایندگی سیاسی انگلیس در بوشهر به اداره امور آنها پرداختند؛ و دولت ایران حقوقشان را پرداخت کرد. این برای ایرانیان يك قرار يك طرفه بود که هرگز از آن خوششان نمی‌آمد. اجرای دقیق مقررات بین‌المللی به وسیله انگلیسیان که مستلزم ده روز قرنطینه برای مسافران و کشتیها بود کمتر درك می‌شد و برعکس بازرگانان محلی و دیگران که معیشتشان در خطر می‌افتاد از آن نفرت داشتند. بعلاوه، خانواده‌های مؤمن مسلمان که اغلب مایل بودند جنازه عزیزان خود را با کشتی به بصره حمل کنند و از آنجا برای دفن به کربلا ببرند، مجبور بودند قبلاً از مقامات انگلیسی جوازی دریافت کنند. در ۱۸۹۹ در بوشهر اغتشاشات ضد انگلیسی براه افتاد، و کنسول روس و سایر دولتهای اروپایی مقیم آن شهر، که مانند ایرانیان از نظارت انگلیس بر ورود همه کشتیها به بندر ایران و امکاناتی که از این راه به نفع تجارت انگلیسیان فراهم شده بود ناراحت شده بودند، احتمالاً آن را دامن می‌زدند.

مقارن سال ۱۹۲۱ احساسات شدیداً برضد ترتیباتی که بمنزله تهدید استقلال ایران تلقی می‌شد برانگیخته شده بود. مدتی نگذشت که در سال ۱۹۲۸ رضاشاه تصمیم گرفت تمام مسئولیت قرنطینه بندرگاهها را از دست انگلیسیان خارج سازد.